

پسامدرنیته و واکاوی دولت ملی

دارای حاکمیت در نظریه های روابط بین الملل

ابومحمد عسگرخانی*

استادیار گروه روابط بین الملل دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

دیان جانپاز

دانشجوی کارشناسی ارشد رشته روابط بین الملل دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

محسن عباسزاده مرزبالی

دانشجوی کارشناسی ارشد رشته علوم سیاسی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۸۷/۱۰/۲۱ - تاریخ تصویب: ۸۷/۱/۲۲)

چکیده:

رشته روابط بین الملل اساساً تحت سلطه گرایشات پوزیتیویستی - رئالیستی (و در شکل جدیدتر آن، نئورئالیستی) قرار داشت و بر این مبنا مفاهیمی را به عنوان مبنای تحلیل روابط بین الملل و سیاست جهانی ارائه می کرد. اما از دهه ۱۹۸۰ به بعد و متأثر از تحولات ناشی از ظهور رهیافت های پسا ساختارگرا و پسامدرنیست در عرصه علوم اجتماعی، علم روابط بین الملل نیز دستخوش تحولاتی نظری شد. تأکید متفکرانی که رویکرد پسامدرنیستی را در عرصه روابط بین الملل به کار بردند، بر این است که مفاهیم اساسی و پایه های تحلیل نظریه های روابط بین الملل اساساً بر ساخته هایی نظری هستند که رهیافت سنتی رئالیستی آنها را به مثابه واقعیت به عرصه تحلیل روابط بین الملل تحمیل کرد. بر این اساس، هم این متفکران برواکاوی شالوده شکنانه ای این - به ظاهر - واقعیت ها قرار گرفت؛ البته در این نوشتار تمرکز بحث صرفاً روی واکاوی مفهوم دولت ملی دارای حاکمیت (sovereign national state) و چالش های پیش روی آن در عصر - چه از لحاظ نظری و چه عینی - متحول شده کنونی قرار دارد. جستارهای گردآوری شده در این نوشتار هیچ سودایی جز این در سر ندارند که شمایی کلی از کاربریست رویکرد پسامدرن در روابط بین الملل ارائه دهند.

واژگان کلیدی:

پسامدرنیته - روابط بین الملل - رئالیسم - برساختگی - حاکمیت - آناشسی - ناسیونالیسم - دولت / ملت - جهانی شدن

مقدمه

«یکی از مشکلات و شاید یکی از نقاط قوت پسامدرنیسم این است که قطعیت و حدود مشخصی ندارد... [و] در مقابل اینکه به راحتی در چند جمله خلاصه شود مقاومت می‌کند و نمی‌خواهد تعریف مشخص و قطعی داشته باشد».

"گلن وارد: پسامدرنیسم"

«هدف پسامدرنیسم دستیابی به بازنمایی صحیح روابط بین‌الملل نیست، بلکه رسیدن به یک بررسی انتقادی از این است که چگونه بازنمایی‌های ویژه جریان یافته و موفق به تولید تاثیرات عملی سیاسی می‌شوند».

"ریچارد دیویتاک: قدرت و دانش در روابط بین‌الملل"

تقریباً همه‌ی کسانی که به بحث درباره‌ی پسامدرنیسم می‌پردازند به دشواری یا ناممکن بودن تعریف آن اعتقاد دارند، چرا که اساساً پسامدرنیسم برای این آمده است که تعریف و مفهوم ثابتی از پدیده‌ای ارائه نشود و اگر ارائه شد، آن را مطلق و دقیقاً منطبق بر حقیقت و واقعیت ندانیم. به زعم گلن وارد، پسامدرنیسم به معنای دقیق کلمه یک مکتب فکری و جنبش فکری یکپارچه نیست که هدف، زوایه‌ی دید، نظریه و یا سخنگویی مشخص داشته باشد. بنابراین، مفهومی است پیچیده و مشکل، آن قدر که حقیقتاً چندین پسامدرنیسم وجود دارد. بهترین کار این است که آن را به عنوان مجموعه‌ای از دیدگاه‌های متعدد در خصوص اوضاع و شرایط فعلی در نظر بگیریم نه یک چیز خاص (وارد، ۱۳۸۴: ۱۷-۱۵).

با وام‌گیری از نگرش گلن وارد می‌توانیم از انواع پسامدرنیسم نام ببریم و به رده‌بندی‌های گوناگون در آثار کلی درباره‌ی آن اشاره کنیم. برای مثال: پسامدرنیسم ادبی، انتقادی و اجتماعی - اقتصادی (جان کارلوس رو)، پسامدرنیسم ایجابی و پسامدرنیسم شک‌اندیشانه (پالین روزناو)، پسامدرنیسم سازنده یا بازنگرانه و پسامدرنیسم واسازنده یا براندازنده (دیوید گریفین)، پسامدرنیسم تاریخی، روش‌شناختی و مثبت (لارنس کوهن) (واکر، ۱۳۸۱: ۲۵۷)، پسامدرنیته متن‌انگاران (textualistic) دریدایی و پسامدرنیته‌ی قدرت/ دانش محور (power/ knowledge) فوکویی (الکس کالینیکوس) (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۲۵۴)، پسامدرنیسم بوالهوسانه (Ludic) یا بازی‌گوشانه لیوتاری - بودریاری و پسامدرنیسم مخالفت‌آمیز (oppositional) (بست وکلنر) (نش، ۱۳۵۸: ۹-۵۸)، پسامدرنیسم خوش‌بین و پسامدرنیسم بدبین (گیبینز وریمر) و تمایلات گوناگون فمینیستی، آنارشستی، جهان سوم‌گرا، صلح سبز و... که ذیل مفهوم پسامدرنیسم قرار می‌گیرند (معینی، ۱۳۸۵: ۱۳۲).

علاوه بر این نگرش‌های دسته‌بندی‌ساز، نگاه‌های هنجاری مختلف نیز نسبت به پسامدرنیسم شده است. برای مثال: برخی پسامدرنیسم را امر اجتماعی و محصول جامعه‌ی فراصنعتی (post-industrial) و به مثابه پدیده‌ای سیاسی - اجتماعی در نظر می‌گیرند، برخی نظیر فردریک جیمسون در «منطق فرهنگی سرمایه‌داری متاخر» آن را تجلی رسوخ پدیده‌ی

سرمایه‌داری در فرهنگ می‌دانند، برخی با نگاهی مثبت‌تر آن را اخلاقیات گفت و شنودی و تلاشی برای دستیابی به مفاهیم سیاسی می‌نامند، و برخی نظیر مارتاکوپر آن را تفکری انتقادی که در صدر گذر از بحران اندیشه‌ی غربی است، می‌پندارند (معینی، ۱۳۸۵: ۱۳۳-۱۳۵).

مسئله دیگری که غالباً ابهام‌آمیز است، بازشناسی مفهوم «پسامدرنیسم» و «پسامدرنیته» است. از نظر ما، «به عنوان یک تمهید کلی تفکیک «پسامدرنیسم» زمانی که بر مسائل فرهنگی است و «پسامدرنیته» هنگامی که متوجه مسائل اجتماعی است، راهگشا به نظر می‌رسد» (لاین، ۱۳۸۱: ۱۹). به عبارتی دیگر: «می‌توان کاربردهای اولیه‌ی واژه پسامدرنیسم را به دو مقوله‌ی اصلی تقسیم کرد: از یک طرف، پسامدرنیسمی که رویدادی اجتماعی و اقتصادی محسوب می‌شود و اساساً در نتیجه‌ی گسترش تولید انبوه صنعتی به وجود آمده بود، و از طرف دیگر، پسامدرنیسمی که آن را با مسامحه می‌توان امر فرهنگی دانست، امری مربوط به دگرگونی‌های ادبیات و علوم انسانی؛ بنابراین به لحاظ فنی، پسامدرنیسم به تحولات فرهنگی و هنری (از قبیل موسیقی، ادبیات، هنر، فیلم، معماری و...) مربوط می‌شود، در حالی که پسامدرنیته به شرایط اجتماعی و حال و هوای حاصل از این شرایط ارتباط دارد (وارد، ۱۳۸۴: ۲۶-۲۵)»^۱.

مسئله دیگر، بحثی تحت این عنوان است که آیا پسامدرنیته را به مثابه‌ی «عصر جدید» باید در نظر گرفت یا «تداوم عصر مدرن»؟

رویکرد اول که به طور ضمنی یا صریح از دل آرا و آثار فوکو، دریدا، لیوتار، بودریار، ایهاب حسن (ادبیات) و چارلز جنکس (معماری) می‌شود پسامدرنیته را به مثابه «عصری جدید» می‌نماید که تحولات معرفت‌شناختی / جامعه‌شناختی آن ما را به پایان مدرنیته رسانده است. به این معنا «پسامدرنیته نه انحرافی موقت و زودگذر از «وضع طبیعی» مدرنیته است، نه یکی از بیماری‌های مدرنیته که احتمالاً باید علاج شود و نه یکی از «بحران‌های مدرنیته»، بلکه در عوض، وضعیتی اجتماعی است که خود باز تولید کننده و در عمل قائم به ذات و به لحاظ منطقی خود بسنده است که با ویژگی‌های متمایز مختص به خود تعریف می‌شود» (باومن، ۱۳۸۴: ۳۱۹-۳۱۸).

رویکرد دوم، پسامدرنیته را تداوم عصر مدرنی می‌نامد که اکنون پتانسیل‌های بازاندیشانه‌ی خود را به معرض نمایش گذاشته است. از دید افرادی چون هابرماس و گیدنز ما بر پایه‌های همان عصر ایستاده‌ایم منتها با رویکرد «بازاندیشانه» (Reflexive) که امکان‌اتی جدید را پیش

۱. البته از آنجا که برای بحث در باب پست مدرنیسم در روابط بین‌الملل حداقل به لحاظ عملی و برای جلوگیری از آشفتگی بحث، نیاز به سطحی از کلیت‌سازی مفهومی است، ما در این نوشتار واژه‌های پست مدرنیسم و پسامدرنیته و به تبع آن پسامدرن، پسامدرنیست را مترادف به کار می‌بریم کما اینکه در اکثر متون راجع به پست مدرنیسم (به طور ضمنی) اینکار رایج است.

روی فلسفه، سیاست، اجتماع و فرهنگ قرار می‌دهد. به این معنا، مدرنیته «پروژه‌ای ناتمام» تلقی می‌شود. هابرماس با اعتقاد به تداوم نسبی روشنگری، فراتر از پسامدرنیسم در صدد حل مشکل مدرنیته و حل اعتراضات شکاکانه پسامدرنیسم از راه یک تئوری سیستمی کنش ارتباطی در فضای عمومی است (شهیدی، ۱۳۸۴: ۲۷۶-۲۷۵) به همین صورت گیدنز نیز پسامدرنیسم را ثمره‌ی خود مدرنیسم می‌داند؛ مدرنیسم درحالت افراطی یا آخرین مرحله‌ی آن (کرایب، ۱۳۸۶: ۲۴۲-۲۴۱). این نگرش با رویکرد وی به جهانی شدن نیز کاملاً همخوان است و «جهانی شدن را نتیجه پویش مدرنیته تلقی می‌کند که دربردارنده‌ی چیزی است که آن را "تکه‌برداری" (disembedding) روابط اجتماعی از طریق فاصله‌گذاری زمانی - فضایی و استفاده‌ی بازاندیشانه از دانش می‌نامد» (نش، ۱۳۸۵: ۸۹).

همچنین می‌توان نظریه‌پردازانی که با رویکرد مارکسیستی، پسامدرنیته را در تداوم سرمایه‌داری عصر مدرن می‌بیند نیز در این دسته جای داد. به زعم فردیک جیمسون، پیشرفتهای مداوم به سوی قابل اجرا بودن (performativity) در واقع آب و تاب دادن یک سیستم اجتماعی جدید، ورای سرمایه‌داری کلاسیک است که در سرتاسر فضای جهانی سرمایه‌ی چند ملیتی تکثیر می‌شود؛ به جای اینکه پسامدرنیته را یک «تلاشی» (break)، «بحران» (crisis)، یا «گسیختگی» (rupture) در مدرنیته ببینیم، بهتر است آن را صرفاً یک دگردیسی در یکنواختی-های (Routines) موجود پیش روی هستی مدرن شده (modernized being) پیشین دید (Luke, 2003:3).

در ارتباط با مسائل فوق، موضع خود را به صورت تلویحی با این سوال مطرح می‌کنیم که آیا پسامدرنیته «ضد - مدرن» (Anti-modern) است؟ در پاسخ، نمی‌شود پسامدرنیته را ضد مدرن نامید، زیرا می‌خواهد از مدرنیته فراتر رود. به عبارتی، در اینجا مفهوم «آن سو رفتن» بیش از واژه‌ی «ضدیت» مصداق پیدا می‌کند (معینی، ۱۳۸۵: ۱۲۸). پس "پسا" بودن به معنای "ضد" بودن نیست، بلکه گفتگوی نقادانه با مدرنیسم است (وارد، ۱۳۸۴: ۵۲). پسامدرنیته «نامی است برای یک مجموعه‌ی انتقادی که در صدد به چالش کشی وعده‌های آن گفتمانهایی است که تجربه‌ی مدرن را شکل داد» (Malpas, 2005: 44). در واقع، بحث از در انداختن طرحی کاملاً نو، حذف و طرد رادیکال "نظام صدقی" گذشته و تعریف یک گفتمان به مثابه‌ی "دگر" گفتمان دیگر نیست، بلکه مناظره بر سر تخریب هر نوع مرکزیت، منطق دوانگاران، هویت شفاف و سلسله مراتب ارزشی است. لذا نباید انتظار داشت که پسامدرنیست‌ها اولاً: حریم گفتمانی خود را خارج از قلمرو فرا گفتمان غرب در مدرنیته تعریف کرده باشند، ثانیاً: موفق به نشان دادن حاشیه و "دگر" به جای "متن" و "خود" شده یا حداقل هویتی واحد برای آنان تصویر کرده باشند (تاجیک، ۱۳۸۱: ۱۱).

در این نوشتار با اذعان به نیاز به سطحی از کلیت‌سازی مفهومی در جهت جلوگیری از آشفتگی بحث ضمن ارائه تعاریف و شاخصه‌هایی برای پسامدرنیته، بازتاب آن در نظریه روابط بین‌الملل بررسی می‌شود و در ادامه به طور خاص‌تر، چالش‌هایی که پسامدرنیته پیش روی مفهوم دولت ملی دارای حاکمیت در نظریه سنتی رئالیستی روابط بین‌الملل (در ۳ مقوله: حاکمیت، ناسیونالیسم و دولت ملی) قرار می‌دهد، مورد کنکاش قرار می‌گیرد.

پسامدرنیته و نظریه‌های روابط بین‌الملل

علیرغم اذعان به این جمله‌ی "سیمون مالپاس" که: ارائه فرایند موجز و مختصر و تعریف کردن، یکی از کلیدی‌ترین اجزای عقلانیتی است که تفکر پسامدرن آنها را به چالش می‌کشد (Malpas, 2005: 44)، به هر حال در راستای ارائه منسجم بحث، با اتخاذ رویکردی ایجابی‌تر می‌توان از پسامدرنیسم (پسامدرنیته) تعریفی ارائه داد.

در فرهنگ فلسفه‌ی آکسفورد از پسامدرنیسم به مثابه مجموعه‌ای پیچیده از واکنش‌ها نسبت به فلسفه مدرن و پیش‌فرضهای آن، و واکنشی به هرگونه دکترین جوهری و نوعاً مخالف شالوده‌گرایی (Foundationalism)، ذات‌گرایی (Essentialism)، و واقع‌گرایی (Realism) نام برده شده است (سلیمی، ۱۳۸۰: ۲۳). در فرهنگ سیاست آکسفورد نیز پسامدرنیسم اینگونه تعریف شده است: «مکتب فکری‌ای که آنچه مدرنیسم نامیده می‌شود را رد می‌کند. پسامدرنیسم اصطلاح گسترده‌ای است که در مطالعات ادبی ریشه دارد و مورد استفاده متفکرانی قرار گرفته که در جستجوی پاسخ به «مدرنیسم» به شیوه‌های متفاوت بودند» (Oxford Concise Dictionary of Politics, 2003: 429)

پسامدرنیسم ابعاد متفاوت دارد، اما آنچه از نظر بحث ما درخور توجه است به زیر سوال بردن بنیان‌های معرفت‌شناختی، عرف روش‌شناختی و کل میراث روشنگری است. «پسامدرنیسم به طور کلی نظریه معرفتی روشنگری، عقل‌گرایی کانتی، ابزارگرایی دکارتی، خشونت مفهوم کلی، سرشت و هویت ثابت و عقلانی انسان، و روش‌شناسی‌های عقلی و تجربی را نقد سراسری کرده است» (بشیریه، ۱۳۸۲: ۳۱۳). پسامدرنیست‌ها با حساسیت‌شان در مورد "غیر"، "تمایز" (میشل فوکو) و "هویت‌های کدر و پیوندی" (همی بابا)، "بی‌اعتقادی و شکاکیت به کلان-روایت‌ها" (لیوتار)، "سازه‌زدایی و واسازی متافیزیک حضور" (دریدا)، "مرکزیت‌زدایی غرب" (یانگ و لاکلائو) و تعالی‌زدایی از هر دال و مدلول خاص، هجمه‌ای بنیان‌کن علیه هر نوع فراگفتمانی که «شأنیت صحبت کردن برای/ به جای دیگران» را از آن خود می‌دانند، آغاز کرده‌اند (تاجیک: ۱۳۸۱: ۷).

بنابراین، پسامدرنیست‌ها با زیر سوال بردن مفروضات و بنیان‌های معرفت‌شناختی و داعیه‌های شناخت مدرن در مقابل این شناخت قرار می‌گیرند. پسامدرنیسم با برداشتی «خطایی» از علم، اقتدار فرا نظری تجددگرایانه را به هم می‌زند. در نتیجه، شناخت نوعی عمل «برساختن» (construct) نمادین است و نه آنچه نمادها صرفاً منتقل می‌کنند. شناخت ما از حقیقت مبتنی بر عقلانیتی فرا زمانی نیست، زیرا از خود عقلانیت هم به عنوان یک برساخته‌ی تاریخی رمززدایی می‌شود و منطق و خرد از جایگاه رفیع و مطلق خود به شبکه‌ی زمینه مند تاریخ و عمل نزول پیدا می‌کنند (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۲۶۶). در مجموع، اندیشمندان پسامدرن از «پایان شناخت‌شناسی» سخن می‌گویند، به این معنا که: پسامدرنیسم امکان شناخت را از شناخت‌شناسی متمایز کرد، به طوری که بتوان مباحث شناخت‌شناسانه را همچنان در چارچوب پسامدرنیسم مطرح کرد بی‌آنکه به شناختی منتهی شود (معینی، ۱۳۸۵: ۱۳۵-۱۳۴). به این معنا، پسامدرنیسم حاوی هست‌شناسی (ontology)، معرفت‌شناسی (Epistemology) و روش‌شناسی (Metodology) متفاوت با نوع مدرنیستی آن است:

الف) هستی‌شناسی «تفاوت»: متفاوت تجربه شدن دنیا، خاص بودن این تجارب از لحاظ فرهنگی و زمانی، واحد و بی‌همتا بودن تجارب، عدم پیوند آنها با فرایندهای عام و...

ب) معرفت‌شناسی «شکاک»: شکل‌گیری ادعاهای شناختی متفاوت براساس مواضع متفاوت فاعل شناسا (سوژه)، قیاس ناپذیری دیدگاه‌های متفاوت، عدم امکان ارزیابی ادعاهای حقیقت‌گویی به صورت تجربی، تعصب‌آمیز و تمامیت خواه بودن پافشاری بر ادعای حقیقت‌گویی و...

ج) روش‌شناسی «واسازنده»: تردید گرایی روش‌شناختی به مثابه مانع طرح ادعای گزاف، دفاع ناپذیر و توتالیتیر بودن فرض مدرنیته از جایگاه ممتاز در دسترسی به واقعیت، فروپاشی و اختلال در فرا روایت‌ها به موجب فراخوانی «غیر» براساس فنون واسازانه ... (های، ۱۳۸۵: ۳۶۳).

ورود به بحث پسامدرنیته در نظریه‌های روابط بین الملل را بهتر است با ذکر این نکته آغاز کرد که اساساً توسعه نظریه‌های پسامدرنیستی، محصول یک دوره تاریخی جوامع صنعتی بوده است. این نظریه‌ها بیانگر موضع‌گیری ایدئولوژیک جناحی از روشنفکران رادیکال غربی و غیر غربی در برابر بحران‌های سیاسی و شناخت‌شناسانه این دوره خاص محسوب می‌شود. در حقیقت، ظهور پدیده‌ی پسامدرنیسم حاصل تلاقی تحولات سیاسی و شناخت‌شناسانه‌ای بوده است که از اواسط دهه ۱۹۶۰ میلادی به تدریج شکل منسجم‌تری پیدا کرده و در دهه ۱۹۷۰ میلادی به پیدایش پساساختارگرایی (بازوی فلسفی پسامدرنیسم) انجامید (معینی، ۱۳۸۵: ۱۲۹-۱۲۸).

که از دهه ۱۹۸۰ به این سو، شیوع گسترده‌ی مباحث پسامدرنیستی آن قدر چشمگیر بود که کمتر حوزه‌ای از ادبیات، هنر، معماری گرفته تا فلسفه، سیاست، جامعه‌شناسی و روابط

بین‌الملل از آن بی‌تاثیر ماندند. در همین راستا تلاقی شناخت‌شناسی با واقعیات بیرونی را در ظهور پسامدرنیسم در روابط بین‌الملل هم می‌شود دید.

از یک زاویه می‌توان آن را به مثابه سومین یا چهارمین مناظره‌ی نظری- معرفت‌شناختی عرصه نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل فهم کرد. کم و بیش پذیرفته شده است که روابط بین‌الملل تاکنون سه یا چهار دوره از مناظره میان رهیافت‌های مختلف نظری را تجربه کرده است: **مناظره‌ی اول** که هستی‌شناختی بود، بعد از جنگ جهانی اول بین ایده‌آلیست‌ها و رئالیست‌ها درباره سرشت نظام سیاسی بین‌الملل و انگیزه‌های رفتاری دولت‌ها با تمرکز بر مفهوم «صلح» بود. **مناظره‌ی دوم** که شناخت‌شناختی / روش‌شناختی بود، بعد از جنگ جهانی دوم بین سنت‌گرایی (رئالیسم کلاسیک) و رفتارگرایی درگرفت. **مناظره سوم** که شناخت‌شناسی / هستی‌شناختی بود، از یک سو بین پوزیتیویسم (نورئالیست‌ها و پساپوزیتیویسم (نظریه انتقادی، جامعه‌شناسی تاریخی، فمینیسم و پسا ساختارگرایی) یا به عبارتی: رفتارگرایی و پسا رفتارگرایی درگرفت و از سوی دیگر بین رئالیسم (یا سنت «دولت محور») و رهیافت وابستگی متقابل («فراملی‌گرایی»). **مناظره‌ی چهارم** منازعه‌ای فلسفی است که امروزه بین خردگرایان و پسامدرنیست‌ها (شالوده‌شکنان) درگرفته است؛ خردگرایان با باور به جدایی سوژه- ابژه (اما با پذیرش تعامل پویا بین آنها) و پذیرش امکان مطالعه علمی و دستیابی به شناخت عینی، معتقدند که شناخت‌شناسی به هستی‌شناسی شکل می‌دهد. در حالیکه پسامدرنیست‌ها با پذیرش عدم امکان جدایی بین سوژه و ابژه، حکم به عدم دستیابی به شناخت عینی و یافتن بنیانی برای داوری می‌دهند و معتقدند که هستی‌شناسی است که به شناخت‌شناسی شکل می‌دهد (افتخاری و خجسته نیا، ۱۳۸۷: ۵۷-۵۲).

از زاویه دیگر، در اشاره به سهم واقعیات بیرونی در ظهور رویکردهای پسامدرن در نظریه‌های روابط بین‌الملل می‌توان فضای پسا- جنگ سردی (post-cold war) را دخیل دانست؛ یعنی: بحران در اعتبار نظری‌ای که پایان جنگ سرد با خود به همراه آورد. به قول چل گولدمن (Kjell Goldman): نظریه‌ی روابط بین‌الملل دهه‌ی ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۰ را می‌توان به عنوان انباشت تبیین تداوم جنگ سرد وصف کرد. شاید شگفتی‌آور نباشد که نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل در نتیجه رویارویی با آشکارترین و غیرمنتظره‌ترین شکل ابطال بنیادی‌ترین فرض‌ها و پیش‌بینی‌هایی که عرضه کرده بودند، بیشتر از هم‌تایان دارای اعتماد به نفس خود در رشته‌ی علوم سیاسی آماده‌ی پذیرش دگرگونی‌های بنیادی بودند (های، ۱۳۸۵: ۳۸۱-۳۷۶).

همسو با بینش فوق، می‌توان به نقد نظریه‌پردازان «تئوری اشفنگی» (Chaos theory) (یکی از رویکردهای پسامدرنی به روابط بین‌الملل) از نظریه‌های رایج بین‌الملل اشاره کرد. از نظر این نظریه‌پردازان: این نظریه‌ها مناسبت با واقعیت ندارند و به جای اینکه واقعیت متلاطم خارجی

مورد شناخت قرار گیرد، نیازمندی‌های شناختی ذهن خود را به واقعیت تحمیل می‌کنند. پس همانطور که روزنا مدعی است، برای ایجاد قدرت تبیین و تحلیل در نظریه روابط بین‌الملل نیازمند آنیم که به ملزومات ناشی از تحولات تن دهیم (سیف‌زاده، ۱۳۸۴: ۴۹۰-۴۸۷).

پسامدرنیست‌ها به اشکال مختلف نظریه روابط بین‌الملل را تحت تاثیر قرار دادند. البته اکثر نوشته‌های پسامدرنیستی / پساساختارگرایانه در روابط بین‌الملل، به شکل کاربرد مفاهیم، روش‌ها و اندیشه‌های بنیادین این جریان در روابط بین‌الملل بوده است و ما باید با احتیاط از وجود نظریه‌پردازان پسامدرنیست در این حوزه سخن بگوییم، زیرا: بسیاری از آنها نشان داده‌اند که به شکل کامل پایبند آرا پسامدرنیست‌ها نیستند (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۲۶۷). با اینحال، پسامدرنیسم نقشی عمده در دانش روابط بین‌الملل داشته است عبارت است از: به چالش خواندن یا زیرسوال بردن مفروضه‌های آشکار، ناگفتنی یا ضمنی نظریه رایج و مرسوم در روابط بین‌الملل (های، ۱۳۸۵: ۵۰).

می‌توان بحث را اینگونه ادامه داد که اساساً روابط بین‌الملل به عنوان یک رشته علمی عمدتاً تحت سلطه رئالیسم (و نئورئالیسم) و مبتنی بر نگرش پوزیتیویستی بوده است و به علت الگوبرداری از روش‌های علوم طبیعی (که در آن، آنچه از لحاظ منطقی و در چارچوب قوانین ریاضیات اثبات نشود و در قالب روندهای کلی تجربی ننگند، مردود شناخته می‌شود)، در اکثر موارد نظریه‌های روابط بین‌الملل مبتنی بر اشکال ساده شده آگاهانه واقعیت بودند که براساس کلیت بخشی استقرایی و یا مدل‌های قیاسی استوار بودند (قوام، ۱۳۸۱: ۳). نگرش رفتارگرایی نیز که با تلاشی روش‌شناسانه درصد علمی‌تر ساختن رئالیسم با استفاده از فنون کمی بود، به پوزیتیویستی‌تر شدن رشته روابط بین‌الملل دامن زد (بزرگی، ۱۳۸۲: ۲۵۹) اما این رویکرد به شدت نقد شد و رویکردهای انتقادی جدید علی‌رغم تفاوت‌های عمیق که با هم داشتند، اشتراک نظر داشتند که نظریه روابط بین‌الملل رئالیستی دچار کاستی‌های معرفت‌شناختی، روش‌شناختی و هست‌شناختی گسترده است. بنابراین، همانگونه که استفان هابدن می‌گوید: یک گفتمان پرشور درباره‌ی برخورد رهیافت‌های درک سیاست جهان با منش و چگونگی چارچوب نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل از اواخر دهه ۱۹۸۰ نمایان شده که دلایل گوناگونی را داشت: «چرخه‌ی زبانی» در شماری از علوم اجتماعی، ناخشنودی از رهیافت‌های پوزیتیویست‌ها، واکنش به پدید آمدن جنبش‌های اجتماعی در زمینه‌ی جنسیت‌گرایی، نژادگرایی و محیط زیست، پایان جنگ سرد، فروپاشی اتحاد شوروی، بی‌اعتباری مارکسیسم و تأثیرات جهانی شدن (هابدن، ۱۳۷۹: ۱). گرچه این چند گانگی رویکردها ممکن است نظر فیلیپ بریارد را در ذهن تداعی کند که: مطالعات بین‌المللی دچار تفرقه ای شده است که مشخصه آن را فقدان یک قالب فکری و وجود چندین مدل تبیینی عمومی متعرض تشکیل می‌دهد.

وضعیتی که گفته می‌شود مشخصه‌ی کل علوم اجتماعی می‌باشد (دوئرتی و فالتزگراف، ۱۳۸۴: ۸۲۸)، اما علی‌رغم این تکثر رهیافت‌ها، بر این مسئله اجماع حاصل شده است که چارچوب مسلط نظریه‌پردازی رئالیستی به تنهایی نمی‌تواند رهنمودی را برای این دگرگونی‌های جهانی ارائه کند.

در این فضا، پسامدرنیسم به مثابه یکی از این رهیافت‌های دگرگونه، با اشاره به نقش نظریه‌درساختن و شکل دادن به موضوع‌های دارای اهمیت تحلیل امکان یک علم روابط بین‌الملل خنثی و بی‌طرف را زیر سوال می‌برد و حتی ادعا می‌کند که نظریه روابط بین‌الملل با تأکید بر آنچه ذاتاً طرفدارانه و مبتنی بر مواضع سیاسی است و چنین نظریه‌ای بر آن استوار می‌شود، در جرم بازتولید روابط قدرت موجود و تولید روابط قدرت جدید- معمولاً به نام پیشرفت، آزادی یا رهایی- شریک می‌شود. پس همه‌ی نظریه‌ها طرفدارانه و متعصبانه هستند (های، ۱۳۸۵: ۵۳-۵۰). اهمیت این راهبرد پسامدرن در این است که توجه اصلی را به راهی معطوف کند که در آن، مقولات و اسباب سنت در خدمت مشروع ساختن و محدود و مشخص کردن «فضل و دانش مناسب» قرار می‌گیرند. به عبارتی: معنی، هدف و قلمرو روابط بین‌الملل توسط موضوعات طبیعی و امور عینی تعیین و هدایت نگردیده است و اندیشه مسلط در رشته‌ی روابط بین‌الملل، تنها امکان نظری موجود نیست. کار اندیشمندان پسامدرن مثل اشلی و واکر، تشدید و بهره‌برداری از این بحران است از طریق آشکار ساختن ساختمان مصنوعی رشته در شکل کنونی آن، و ابهام و عدم قطعیتی که مرزهای این رشته را مورد اعتراض قرار داده است. مساله اصلی زیر سوال بردن تفسیر مسلط از روابط بین‌الملل است که با تشریح و روشن ساختن ناپایداری‌ها و تنش‌هایی که انجام می‌شود هر تفسیر را بی‌ثبات می‌سازد (دیویتاک، ۱۳۸۰: ۱۳۴).

مانور دادن روی جنبه‌ی «برساختگی» (constructness) واقعیات، نقطه‌ی اشتراک پسامدرنیسم و سازه‌انگاری است. نقطه‌ی عزیمت پسامدرنیست‌ها در روابط بین‌الملل این است که جهان را نمی‌توان از رویه‌های تفسیری که از طریق آنها جهان‌آشنای ما ساخته می‌شود جدا کرد، از اینرو بیش از هر چیز به زبان، گفتمان، متون و معانی باید توجه کرد. از این منظر، جهان روابط بین‌الملل یک «متن» است. تأکید بر گفتمانی و «برساخته» بودن «واقعیات» روابط بین‌الملل از سیاست مدرن تا آنارشی، حاکمیت، هویت و... و پیامدهای آن به ویژه از نظر روابط قدرت، حاشیه‌گذاری و... بعد دیگر مورد توجه پسامدرنیست‌ها در روابط بین‌الملل است. از نظر پورتر: پسامدرنیسم در روابط بین‌الملل در دو بعد، یعنی: مطالعه خود روابط بین‌الملل و نقش برساخته شدن معنا در نظام بین‌الملل و بنیان‌های معرفت‌شناختی حوزه‌ی مطالعاتی روابط بین‌الملل حائز اهمیت است (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۲۷۵-۲۶۸).

رویکرد سازه‌نگاری نیز تاکید بر برساختگی واقعیات و معانی دارد. الکساندر ونت در کتاب «نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل»، مفاهیم تئوریک و واقعیاتی را که در عرصه نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل وجود دارد، بر ساخته‌های نظری می‌داند که شکل واقعیات به خود گرفته‌اند (رک: ونت، ۱۳۸۴).^۱ این رویکرد بر تاثیر واقعیات زبانی در شکل‌گیری تصورات افراد سمبل‌ها و معانی پدید آمده تاکید دارد و واقعیات را متأثر از شیوه نگرش و ادراک ما می‌داند. ریشه این تحولات اساساً به کارهای افرادی چون ویتگنشتاین در نیمه اول قرن بیستم باز می‌گردد که معتقد بود علم چیزی جز یک سلسله بیانات و اعلامیه‌ها درباره دنیا نیست و این بیانی‌ها هم تابع منطق داخلی یا گفتمان (discourse) بوده و در مورد واقعیت پدیده‌ها هیچ چیز به ما نمی‌آموزد. واژه‌ها پرده از حقایق بر نمی‌دارند بلکه حاصل معنایی هستند که به آنها داده می‌شود. این معنا از خلال اشکال زبانی و در ارتباط با یک اجتماع خاص فرهنگی و قرائتی که مبادله اطلاعات وضع می‌کند شکل می‌گیرند (نقیب‌زاده، ۱۳۸۵: ۳۶۷-۳۶۶).

واسکز (vasquez) در ارزیابی تاثیرات پسامدرنیسم بر نظریه روابط بین‌الملل نکاتی را مورد توجه قرار می‌دهد که به جنبه‌ی «برساخته‌نگاری» موجود در اندیشه پسامدرنیست‌ها مربوط است و بر منبای آن نیل به واقعیت و یا حقیقت فی‌نفسه بی‌معناست و «واقعیت» چیزی است که ساخته می‌شود: (۱) نفی ترقی و تجدد به مثابه‌ی پایان تاریخ و صحبت از گسست‌ها و عدم وجود راه بهینه در انجام امور، (۲) برساختگی و گزینشی بودن همه چیز و نفی ضرورت و حقیقت، (۳) خلق اجتماعی واقعیت به مثابه‌ی تحمیل انسانی، (۴) در معرض پیشگویی‌های خود تحقیق بخش بودن زبان و چهارچوب‌های مفهومی و عدم امکان بی‌طرفی در تحقیق، (۵) برساختگی هویت متأثر از قدرت و تحمیل آن به فرد (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۲۶۸-۲۶۷)؛ به بیان وی: هنگامی که افکار و تصوراتی گسترش می‌یابند و مردم طبق آنها رفتار و عمل می‌کنند، آن بخش از جهان که در این افکار و تصورات به تصویر کشیده می‌شود واقعا به وجود می‌آید. برای مثال: باور فرض‌های رایج درباره‌ی جهانی شدن از سوی مقامات رسمی منتخب، برای شکل‌گیری رویدادهای سازکار با تز جهانی شدن کافی است، چه این تز درست باشد چه نادرست (های، ۱۳۸۵: ۳۸۱-۳۷۶).

در عین حال، عمل بر ساختن در واقع مبتنی بر یک نوع "ایجاد تمایز بین دو چیز" نیز هست؛ به عبارتی: ساختن یک «غیر» که به واسطه آن به خود هویت می‌بخشیم. پس "برساختن" نیازمند نوعی "تمایز ساختن" نیز هست. برای مثال: کمبل با بررسی‌های تاریخی

۱. البته در تفاوت با پسامدرنیست‌های افراطی که از مرگ واقعیت سخن می‌گویند، ونت واقعیت را قبول دارد اما به مثابه آنچه که برساخته ذهن و تعاملات اجتماعی است، یعنی: واقعیت گر چه برساخته است اما به هر حال سطحی از عینیت‌یابی (Objectification) ایجاد می‌شود که رفتار ما را از بیرون تحت تاثیر قرار می‌دهد، پس همه چیز ذهنی نیست.

می‌کوشد نشان دهد که مفاهیمی مثل دولت، امنیت، جنگ، خطر، حاکمیت، سیاست خارجی، هرج و مرج بین‌المللی و ... مفاهیمی‌اند که "بازی هویت و تمایز" آنها را ساخته است (بزرگی، ۱۳۸۲: ۲۵۹).

از اینرو، پسامدرنیست‌ها با تأکید بر اینکه حقیقت و کاربرد دانش چگونه از مناسبات قدرت حمایت و پشتیبانی می‌کند، از این اصل برای بررسی «حقایق» نظریه‌های بین‌المللی استفاده کرده‌اند، تا دریابند مفاهیم و دانش‌هایی که مدعی‌اند بر عرصه روابط بین‌الملل سیطره دارند، تا چه حد به مناسبات قدرت وابسته‌اند (اسمیت، ۱۳۸۳، ۵۴۰).

از مباحث مطرح شده می‌شود دریافت که هدف اصلی پسامدرنیست‌هایی چون دردیان، اشلی، واکر و سینیتاوبر، «رنالیسم» است. آنها به دنبال باطل کردن مفروضه‌های اصلی رنالیسم هستند که مدعی نشان دادن واقعیت در عرصه بین‌المللی و شناخت آن از طریق ابزارهای علوم تجربی است. آنها علم روابط بین‌الملل و حاکمیت دولت‌های ملی را دو روی یک سکه باطل شده در جهان امروز می‌دانند. به نظر اینها اساس مفهوم پایه‌ای حاکمیت و دولت‌های ملی دارای حاکمیت که مرکز نظریه روابط بین‌الملل است فروریخته و قطعیت و شمول خود را از دست داده است (سلیمی، ۱۳۸۰: ۳۴-۳۳). به تبع آن، اینها همچنین به طور کلی مخالف تعاریف ازلی گرا یا عینی‌گرای قومیت، ملت و ناسیونالیسم هستند (واکر، ۱۳۸۳: ۲۶۳). این چالش طلبی پسامدرنی مفهوم دولت ملی دارای حاکمیت را می‌شود در سه مقوله حاکمیت، ناسیونالیسم، دولت ملی تشریح کرد.

حاکمیت (sovereignty)

بنیادی‌ترین نهاد (قاعده یا هنجار) در جامعه بین‌الملل، حاکمیت است؛ حاکمیت (و به تبع آن: انحصار سرزمینی و به تعبیری عدم مداخله) قاعده‌ای تکوینی در نظام وستفالیایی است و قواعد تکوینی، بنیان نهادی کل حیات اجتماعی هستند؛ حاکمیت شامل دو مولفه است: استقلال داخلی و حق عدم مداخله. این دو، روی هم دولت‌ها را تنها مرجع اقتدار نسبت به سرزمین و جمعیت خود می‌سازند. به بیان ریس: حاکمیت هم تعاملات دولت‌ها را تنظیم می‌کند و هم تعریف می‌کند که یک دولت چیست. مسئله اساسی این است که با وجود اینکه در قلمرو بین‌المللی، قواعد تکوینی مانند حاکمیت و انحصار سرزمین چنان «شیئیت» یافته‌اند که کسی آنها را قاعده نمی‌بیند و حتی «طبیعی» قلمداد می‌شوند، اما حاکمیت، مفهومی ذاتاً «اجتماعی» است. فهم‌های فعلی از دولت سرزمینی، حاکمیت و روابط آنها به شکل اجتماعی برساخته شده و همچنان می‌شوند و شناسایی متقابل دعاوی نسبت به حاکمیت از عناصر مهم در برساختن خود دولت هاست (مشیرزاده، ۱۳۸۷: ۲۲۲).

توماس کوهن (Thomas Kuhn) در «ساختار انقلاب های علمی» معتقد بود که دانش به مثابه مجموعه ای از مفاهیم، در نهایت به وسیله ی یک قالب فکری دیگر رد و منسوخ می شود؛ به این معنا می شود گفت قالب فکری سنتی که براساس مفاهیم حاکمیت دولت ها و فقدان مراجع فائقه در سطح بین المللی مبتنی بود، نیز به چالش طلبیده شد (دوئرتی و فاترگراف، ۱۳۸۴: ۸۲۷-۸۲۶) و پسامدرنیته به مثابه ی قالب فکری دیگر، «واقعیت پنداری» مفهوم حاکمیت را با تاکید بر برساخته بودن آن به چالش می کشاند. «حاکمیت نیز یک برساخته ی مدرن است که با توجه به «رویه های قهرمانی» شکل گرفته است. حاکم مدرن نمونه ی یک شخصیت عام از انسان خردورزی است که در تاریخ جای گرفته و باید با محدودیت های تاریخی خود مقابله کند؛ دولت مدرن، سوژه ی حاکم کنش جمعی عقلانی است- یعنی: همان سوژه گی استعلایی که مورد انتقاد پسامدرنیست ها است-؛ ابژه این دولت هم جامعه داخلی است که در معرض نگاه خیره (gaze) آن قرار دارد (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۲۷۱). در واکاوی پسامدرنیستی مفهوم حاکمیت می شود از رویکردهای پسامدرن تبارشناسی (genealogy) فوکو و واسازی (deconstruction) دریدا استفاده کرد.

تبارشناسی، مفهومی است که اهمیت رابطه قدرت/ دانش را تعیین و مشخص می کند. از نظر میشل فوکو: باید بپذیریم که قدرت و دانش مستقیماً بر یکدیگر دلالت می کنند: اینکه هیچ رابطه ی قدرتی نیست که به طرز نهادینه شده رابطه ای متقابل با یک زمینه ی دانش نداشته باشد و هیچ دانشی هم نیست که پیش فرض ها و بنیادهایش بر روابط قدرت نباشد. «حقیقت، یک چیز از جهان است» و «این چیز از تأثیرات منظم قدرت استنتاج می شود» (رک: فوکو، ۱۳۸۷). از اینرو، وقتی حاکمیت به مثابه نظم آرمانی و طبیعی زندگی بشر جلوه داده می شود، اولاً: باید در نظر گرفت که بی تأثیر از مفهوم فوکویی «رژیم های حقیقت» (truth regimes) ساخته شده بر مبنای رابطه دانش/ قدرت نبوده است. به این معنا همانطور که فوکو تصریح می کند: «باورهای برگرفته از شان و مقام حقیقت، عملکردها و نهادهای اجتماعی را شکل می دهند» ثانیاً: می شود مفهوم حاکمیت را به مثابه امری که طبیعی جلوه داده شده، زیر سوال برد. در واقع یکی از رویکردهای مهم تبارشناسانه این است که بسیاری از مباحث مورد مطالعه در روابط بین الملل تنها مسائل شناخت شناسی و هستی شناسی نیست، بلکه مسائلی مربوط به اقتدار و تعارضات است که تفاسیر دارای اقتدار به روابط بین الملل تحمیل کرده اند (دیویس، ۱۳۸۰: ۱۲۳-۱۱۱).

با چنین نگاهی، دانش روابط بین الملل و مفاهیم پایه ای آن زائیده قدرت بوده است. سینیتا وبر در کتاب «حاکمیت تصنعی» (simulating sovereignty) با کاربست رویکرد فوکو، عنوان کرد

که «چگونه عملکردهای قدرت و دانش، سازنده اساس عقیده و تصور درباره "دولت‌های دارای حاکمیت" هستند» (دیویتا، ۱۳۸۰: ۱۱۵).

شالوده شکنی یا واسازی نیز دنبال آشکارسازی این امر است که ساختار زبان براساس تقابل‌های دوگانه شکل گرفته که همواره یکی برتر بوده و «حضور» را به خود اختصاص داده و دیگری را طرد کرده است؛ دیگری ای که «غایب» بوده و امکان سخن گفتن برای آن وجود نداشته است. پس هر مفهومی مبتنی بر دو انگارگی بین «حاضر» و «غایب» معنا می‌یابد و هویت و معنای یک چیز توسط «ضد» آن ساخته می‌شود. این همان «متافیزیک حضور» است که دریدا در نقد سنت تاریخ فلسفه سیاسی غرب از افلاطون به بعد، به آن اشاره می‌کند. وظیفه «واسازی» - یک استراتژی برگرفته از قرائت دریدا از هایدگر - این است که سوالات پیوسته راجع به متون ما و دیگران مطرح می‌کند و این ایده را رد می‌کند که متن‌ها با ثبات و به لحاظ درونی سازواره هستند. تاکید بر عدم قطعیت زبان، موضع "کلام محوری" (logocentrism) مدرنیته را اساساً تحلیل می‌برد (لاین، ۱۳۸۱: ۲۹). در نظر دریدا، روشی که ما جهان اجتماعی را بنا می‌نهیم مبتنی بر متن (text) است و جهان همانند متن است و روشی که ما جهان را تفسیر می‌کنیم بیانگر مفاهیم و ساختارهای زبان است و این عمل را واکنش متقابل متنی (textual interplay) می‌نامد و دو روش برای تشریح آن ارائه می‌کند: (۱) واسازی، (۲) قرائت دوگانه یا دوباره‌خوانی (Double reading) که با آن می‌شود کشمکش (تنش) داخلی متن را که نتیجه استحکام‌های به ظاهر طبیعی است، نشان داد (اسمیت، ۱۳۸۲: ۵۴۴-۵۴۳). با رویکردی دریدایی می‌توانیم بگوییم که مفهوم حاکمیت برای هویت بخشی به خود نیاز به بازی تمایز و تفاوت (différance) داشت تا براساس آن یک «غیرانتولوژیک» برای خود بسازد تا به خود معنا دهد، و آن غیر، «آنارشی (هرج و مرج)» بوده است. ریچارد اشلی بهترین نمونه‌ی کار بست روش دریدا در روابط بین‌الملل در ارتباط با مفهوم حاکمیت، با کاربست دوباره خوانی دریدا نشان می‌دهد که چگونه تمایز به ظاهر طبیعی بین هرج و مرج و حاکمیت (که در قرائت نخست با یکدیگر ناسازگار است) در حقیقت تمایز نیست و با کنار گذاشتن قرائت نخست، نشان می‌دهد که تعارض و اجماع، «واقعیت» فرضیه‌های سنتی درباره‌ی هرج و مرج، و منطق اقدامات دولت متناسب با آن است (اسمیت، ۱۳۸۳: ۵۴۴). به نظر او دولتمردان از گفتمان رئالیستی استفاده می‌کنند و جهان را به عرصه‌ی تاریخی غیرقابل کنترل خشونت در خارج از دولت و اجتماعی داخلی سامان مند تقسیم می‌کنند (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۲۷۳-۲۷۲). همین امر موجب تفکیک رفتارهای داخلی و بین‌المللی از یکدیگر شد که اساساً از مدلی ریشه می‌گرفت که در آن تصمیم‌گیری در صحنه داخلی، متمرکز ولی در صحنه بین‌المللی، غیرمتمرکز تلقی می‌شد. دولت‌ها در درون واحدهای ملی از انحصار قوای قهرآمیز (حاکمیت) برخوردار بوده‌اند، حال

آنکه در نظام بین‌الملل تصمیم‌گیری و قوای قهرآمیز دچار عدم تمرکز بوده‌اند (دونرتی و فالترگراف، ۱۳۸۴: ۸۲۵).

پس با رویکردی پسامدرن آنچه واقعیت حاکمیت تلقی می‌شود، در واقع، امری است که در ارتباط با ضد خود یعنی هرج و مرج معنا می‌یابد و هرج و مرج، جفت غیرقابل حذف آن است. آنارشی نیز در اصل وجود ندارد بلکه دولت‌ها آن را برمی‌سازند (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۲۷۵-۲۷۲). ونت سازه‌انگار نیز معتقد است: هیچ منطق آنارشی جدا از اقداماتی که ساختار هویت‌ها و منافع را ایجاد می‌کنند و به آن عینیت می‌بخشند، وجود ندارند. ساختارها جدا از فرایند، موجودیت یا قدرت تاثیرگذاری ندارند. خودیاری (self-help) و سیاست قدرت، نهاد هستند و نه ویژگی اصلی آنارشی؛ آنارشی چیزی است که کشورها آن را ایجاد می‌کنند (اسمیت، ۱۳۸۳: ۵۵۰). گفتمان مربوط به آنارشی نیز در یک فرایند بسیار وسیع حصاربندی (closure) مشارکت می‌کند و آن را برمی‌سازد اما آن را زیر سوال نمی‌برد و در برابر آن مقاومت نمی‌کند (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۲۷۵-۲۷۲).

جیم جورج در «گفتمان‌های سیاست جهانی: درآمدی انتقادی به روابط بین‌الملل (۱۹۹۴)» گفته است: چه رویکردهای آرمانگرایانه پس از جنگ جهانی اول و چه رویکردهای واقع‌گرایانه پس از جنگ دوم متأثر از گفتمان مدرنیته و فراروایت روشنگری با نوعی استراتژی کلام محورانه به ایجاد دوگانگی‌های غیرسازی پرداختند و گفتمان‌های دیگر را حذف یا در حاشیه قرار دادند. این رویکرد تقابل‌نگر سنتی (نظم/آشفستگی، داخلی/خارجی، آرمانگرایی/واقع‌گرایی، [حاکمیت/آنارشی]) که تمام گفتمان رشته روابط بین‌الملل را در برمی‌گیرد، به گوهر اجتماعی، تاریخی، فرهنگی و زبانی واقعیت و زندگی روزمره توجهی ندارد و به همین دلیل از پس رویدادهای بی سابقه دنیای پس از جنگ سرد برنمی‌آید (بزرگی، ۱۳۸۲: ۲۴۶-۲۴۴).

رسالت رویکرد پسامدرن در اینجا واکاوی این هویت‌های برساخته شده بر مبنای تقابل‌های دوانگاران و نشان دادن مشکلات تحلیل سنتی رئالیستی روابط بین‌الملل برای عصر حاضر بوده است؛ عصری که از بنیاد دچار تحولات معرفت‌شناختی، جامعه‌شناسی و سیاسی عمیق شده است. زیر سوال رفتن مفهوم حاکمیت به مثابه راه‌حل و پاسخی به مشکلات سیاسی مبرم می‌تواند مثال خوبی از این امر باشد. با روش فوکوی تجزیه‌ی سیستماتیک «ماهیت» (که اولاً از لحاظ هستی‌شناسی مقاومتی است در برابر وسوسه هستی بخشیدن چیزها و وقایع در تاریخ و اجتناب از قرار دادن علت‌ها به جای معلول‌ها، و ثانیاً: زیر سوال بردن هویت‌هایی که معمولی و طبیعی جلوه می‌کنند) این سوال می‌تواند مطرح شود که امروزه، با توجه به چندفرهنگ‌گرایی، تنوع قومی، آلودگی زیست محیطی، مهاجرت، جهانی شدن، وابستگی متقابل و .. آیا هنوز هم «کشور دارای حاکمیت» شکل موثری از سامان سیاسی پاسخگویی

است؟ تبارشناسی در پی آشکارگی این است که کشور دارای حاکمیت، در طی فرایند ساخت تاریخ، آشکارا تبدیل به یک حقیقت سیاسی شده که معرف شکیلی از هویت است. در حالیکه امروزه این هویت جعلی (حاکمیت) منجر به کژکارکردی (disfunctioning) شده است (رک: صدوقی، ۱۳۸۱).

در همین ارتباط، همسو با بحث‌های جهانی شدن و فراملی‌گرایی، این سوال مطرح می‌شود که آیا ما در عصر پسا- حاکمیت (Post- Sovereignty) هستیم؟ طبیعتاً پسامدرن‌ها میل بیشتر نسبت به این موضع پسا حاکمیتی دارند، اما در مقابل، رئالیست‌ها معتقدند که حاکمیت در نظام بین‌الملل نه در حال نابودی، بلکه شکل و نوع آن در حال تغییر است و در این زمینه اتحادیه اروپا را مثال می‌زنند که به جای چند حاکمیت ضعیف، یک حاکمیت قوی تحت عنوان «ایالات متحده اروپا» در حال شکل‌گیری است. حاکمیت‌ها، مدیریت موضوعات حساس و اساسی را خود به عهده می‌گیرند و به منظور کاهش هزینه‌ها، قسمتی از وظایف خود را به بخش خصوصی واگذار می‌نمایند. این سازمان‌ها و نهادها نمایندگان دولت‌ها هستند (عسگرخانی، ۱۳۸۳: ۳۹-۳۸). مایکل کیتینگ در «دموکراسی چندملیتی: ملل بی‌دولت در عصر پسا حاکمیت» علیرغم پذیرش چالش‌های عمده پیش روی حاکمیت دولت محور، در نهایت اذعان می‌کند که: موضع یوتوپایی تر پسا حاکمیت که به طرفداری از اتحادیه اروپا کلاً نظام فراملی، دولت- ملت را در حال نابودی تجسم می‌کند، به دلایل بسیار یک سناریوی غیرواقعی‌گرایانه است؛ دولت‌ها نمی‌خواهند به سادگی محو شوند و هنوز رهبران و جنبش‌های سیاسی بسیار وجود دارند که درگیر در شکلی بسیار سنتی از گفتمان حاکمیت هستند (keating, 2001: 169).

ناسیونالیسم

واژه ناسیونالیسم را می‌توان دست کم به پنج معنای مختلف تعریف کرد: (۱) گونه‌ای احساس وفاداری به ملتی خاص (patriotism)؛ (۲) در خصوص مشی و سیاست: تمایل به رعایت منافع ملت خویش به تنهایی، در رقابت با منافع ملل دیگر؛ (۳) اهمیت دادن به صفات ویژه ملت؛ (۴) قول به لزوم حفظ فرهنگ ملی؛ (۵) اعتقاد به این نظریه در سیاست و مردم‌شناسی که نوع بشر (human being) به طبع منقسم به ملت‌ها است و بعضی ملاک‌های معین برای تشخیص هر ملت و افراد آن وجود دارد. هر ملتی حق دارد برای خود حکومت مستقل داشته باشد و سازمان‌یابی سیاسی جهان فقط بر مبنای تقارن و همپوشانی مرزهای دولت یا ملت باشد (بن، ۱۳۷۷: ۳۴۳-۳۴۲). در خصوص ملت نیز تعاریف مختلف ارائه شده است: تعریف ملت بر حسب دولت، یا زبان و فرهنگ یا میراث مشترک، یا سرزمین (قلمرو) یا هدف مشترک. در تعریف کلی‌تر،

اساساً دو مشخصه ساخت دهنده به ادعای ناسیونالیسم داریم: مشخصه‌های هویتی و مشخصه سرزمینی. برای عده‌ای همچون ناسیونالیست‌های لیبرال «جوهر ملت، فرهنگ است به مثابه زبان مشترک، که (به مفهوم گسترده‌تر) حدود اعمال، سنت‌ها و نهادها را مشخص می‌کند» (Máiz, 2005: 66) و برای عده‌ای دیگر دولت ملت سرزمینی اغلب نشانگر پیروزی دومی بر اولی است. مسئله اصلی پسامدرنیسم را در همین دو مسئله می‌توان یافت؛ یعنی مسئله «هویت»، که پسامدرن‌ها به برساخته بودن آن تاکید دارند و مسئله «انطباق ادعای هویتی با مرزهای سرزمینی دولت - ملت محور» که امروزه به شدت به چالش کشیده شد.

اساساً ورود پسامدرنیسم به حیطه ناسیونالیسم پژوهی با انتشار کتاب «اجتماع‌های خیالی» (۱۹۸۳) بندیکت اندرسون آغاز شد و گرچه ایده‌ی خود او مورد نقد قرار گرفت، اما کتاب او جانی دوباره به مباحث مرتبط با ماهیت و کارکردهای ناسیونالیسم داد و بحثی نظری درباره ماهیت و دلالت علی «تخیل» و «ابداع» در تکوین ملت‌ها برانگیخت (واکر، ۱۳۸۳: ۲۶۲). برای ورود به مباحث پسامدرنیستی در باب ناسیونالیسم بد نیست اشاره‌ای به دو نوع تصور از ناسیونالیسم که بعد از اثر پیشقراولانه اندرسون و بعد از او گلنر شروع به نضج گرفتن کرد، داشته باشیم.

۱- نگاه مثبت: ناسیونالیسم در قاموس ملیت به مثابه «اجتماعی خیالی»؛ یعنی ناسیونالیسم به مثابه زبان ملیت پیامد یک نیروی تخیل جمعی خلاق بوده است. از نظر اندرسون، ملت‌ها اجتماعاتی خیالی هستند نه به معنایی افسانه‌ای یا ساختگی، بلکه به این دلیل که شهروندان ملت باید «تصوری» از ملت به عنوان ذات یا موجودیتی غیرملموس در ذهن خود داشته باشند (واکر، ۱۳۸۳: ۲۶۲).

۲- نگاه منفی: ناسیونالیسم به مثابه‌ی پروژه‌ای سیاسی و برساخته‌ی جامعه صنعتی، ارنست گلنر در کتاب «ملت‌ها و ناسیونالیسم» - و برخلاف اندرسون - عنوان کرد که: «ناسیونالیسم، ملت‌ها را به شکل نوعی "آگاهی کاذب" که بازتاب تبعات ضروری جامعه صنعتی است ابداع می‌کند» (واکر، ۱۳۸۳: ۲۶۲).

بحث‌های اندرسون سرآغازهایی را پی ریخت برای پژوهش در باب شیوه‌های تثبیت مقوله ملت به عنوان یک مفهوم بنیادی که کل اندیشه غرب کم و بیش از آن مایه می‌گیرد، منتها چنان ریشه‌های عمیق دوانده که کاملاً بدیهی فرض می‌شود و پسامدرنیسم اینجاست که رسالت خود را تعریف می‌کند، یعنی واسازی هویت ناسیونالیستی به مثابه امری ساخته شده؛ علاوه بر توجه پسامدرن‌ها به این نگرش سازه‌انگاران که «پیدایش ناسیونالیسم در یک کشور مبین یک حقیقت و واقعیت نیست، بلکه پدیده‌ای است که از تاثیر زبان، اخلاق و فرهنگ شکل می‌گیرد... [و] واقعیت تحت تأثیر شیوه نگرش و ادراک ما قرار دارد» (نقیب زاده، ۱۳۸۵: ۳۶۷)،

کلی‌ترین اعتراض آنها به نوع تبیین مدرنیستی است که به جای تحقیق و بررسی درباره موضوع شناختش، با آن تباری می‌کند. برای مثال این فرض که ملت چیزی است که عیناً داده شده، به ادعاهای ناسیونالیست‌ها برای توجیه فعالیت‌هایشان تلویحاً مشروعیت می‌دهد، در نتیجه این فرض، تبیین به این صورت، امری را مسلم می‌گیرد که لازم به توضیح است و آن اینکه که هویت یک ملت هم ثابت و هم داده شده است.

مانوئل کاستلز در «عصر اطلاعات: قدرت هویت»: هویت را چونان فرایند ساخته شدن معنا بر پایه‌ی یک ویژگی فرهنگی یا یک دسته ویژگی‌های فرهنگی که بر منابع دیگر برتری دارند» تعریف می‌کند. از این دیدگاه، هویت مفهومی است که دنیای درونی یا شخصی را با فضای جمعی اشکال فرهنگی و روابط اجتماعی ترکیب می‌کند (رهبری، ۱۳۸۵: ۷۷) از نظر پسامدرن‌ها، هویت همواره در جامعه ساخته می‌شود و لذا همیشه امری است غرضی، گرچه ممکن است به ظاهر بازمانده از پیش جلوه کند، و همانقدر مبتنی بر تفاوت است که بر تشابه؛ در واقع همانندی‌ها همیشه موکول به وجود یک «دیگری» است و هویت واحد با ترسیم خط فارق میان یک «ما» ی رسمی و یک «آنها» ی رسمی تعیین می‌شود (واکر، ۱۳۸۳: ۲۶۴). مفهوم ملت که با ناسیونالیسم گره خورده است احتمالاً نه تنها به برشمردن صفات مثبت گروه خودی، بلکه همانقدر به تعیین «گروه بیگانه» (out-group) نیز بستگی دارد (بن، ۱۳۷۷: ۳۴۸).

از چنین رویکردی، هویت همیشه بر اثر انبوهی از روابط مختلف ساخته می‌شود. هویت واحد را هرگز نمی‌توان به صورت وحدتی ثابت، منسجم و متمرکز انگاشت؛ در اثر همین تکثر است که نه هویت و نه خود معنا هرگز نمی‌تواند در سطحی بنیادی‌تر تثبیت شوند مگر به مفهومی عاجل و یا عارضی؛ «برای هر واژه، نماد، یا نشانه، انواع و اقسام معانی می‌تواند وجود داشته باشد» (واکر، ۱۳۸۳: ۲۶۴). بنابراین، هویت امری ذاتی نیست، بلکه یک سازه (construct) است، زیرا اولاً: از جنس معنا و بنابراین اعتباری و قراردادی است، ثانیاً: متضمن تقسیم و تخصیص موقعیت‌ها و منابع است. گرچه ساختن هویت در نهایت از طریق پذیرش فرد صورت می‌گیرد، اما محیط اجتماعی و به ویژه مناسبات قدرت حاکم بر این محیط نقش اساسی در ساخته شدن هویت دارد. از همین زاویه است که هویت با مقوله سیاست پیوند می‌یابد (رهبری، ۱۳۸۵: ۷۷). به این معنا، ملیت به مثابه شکلی از هویت جمعی متداوماً در جریان تجربه سیاسی ساخته و بازسازی می‌شود.

بنابراین، ناسیونالیسم از منظر پسامدرنیسم خواستار برساختن نوعی خاص از هویت است و به این اعتبار، واسطه‌ای ذهنی میان وسیله و هدف یعنی ملت از پیش داده شده و اهدافش نیست. "مرزبندی" یکی از این فرایندهای هویت‌یابی است که ناسیونالیسم با تاکید بر نوعی منطق "هویت‌مدارانه"، چون جهان را بین "ما" و "آنها" در دو سوی خط مرزی غیرقابل نفوذی

تقسیم می‌کند هیچ بابی برای مذاکره باز نمی‌گذارد. "اجتماعی‌های خیالی" نیز ناسیونالیسم را به مثابه جزئی از «سکناگزینی» اجتماعی مطرح می‌کند که جوامع را به صورتی که هستند درمی‌آورد و به قول بیلینگ (Billing) یک «شیوه بودن در درون جهان ملت‌ها» است که سایر گفتارهای هویت‌طلبانه را متاثر می‌سازد؛ ناسیونالیسم جوامع را جزئی از آن چیزی می‌سازد که «طبیعت ثانوی است که انسان‌ها باید کسب کنند تا با عادات مبتذل زندگی سبک‌سازانه (و در عین حال دلواپسانه) روزمره سرکنند». "کردارهای ناسیونالیستی و تولید و بازتولید هویت ملی" به مثابه دیگر فرایندهای هویت‌یابی را می‌شود از این جمله بیلینگ استخراج کرد: «تصویر مجازی ناسیونالیسم متداول (Banal Nationalism) پرچم نیست... که آگاهانه و با احساساتی پر شور به اهتزاز درمی‌آید؛ بلکه پرچمی است که بی‌توجه آگاهانه بر فراز عمارت دولت برافراشته شده است» (واکر، ۱۳۸۳: ۲۶۵).

با این همه برای پسامدرنیست‌های معتدل‌تر دهه ۱۹۹۰ (برخلاف پسامدرنیست‌های افراطی)، شک کردن در شیوه‌های بازنمایی "مادیت" لزوماً به معنای انکار حقیقت وجودی آن نیست و اینها دست‌کم مفهوم «عینیت» را رد نمی‌کنند بلکه مخالف این هستند که عینیت از جهاتی صفت امر واقعی است؛ به عبارتی، اعتراضشان به این است که آنچه واقعی است، به حکم واقعی بودنش از امتیازی هستی‌شناسانه و قدرتی بعدی برای تعیین «مقابل تجربی» چیز باز نمود شده، برخوردار است، چه آن چیز عینی باشد یا موجب یا علی (واکر، ۱۳۸۳، ۲۶۶).

رویه‌م رفته، واکاوی پسامدرنیستی ناسیونالیسم با انگاشتن آن به مثابه امری برساخته (خواه زائیده تخیل مردم و خواه پروژه سیاسی همگن ساز دولت مدرن صنعتی) بنیان‌های آن را به مثابه امری ذاتی (essential) زیر سوال می‌برد و از موضع ضد شالوده‌انگاران (anti-foundational) به تشریح مفهوم ناسیونالیسم می‌پردازد. اما در عین حال، چالش‌های پیش روی ناسیونالیسم فقط ناشی از زیر سوال رفتن آن به مثابه یک موجودیت دارای ذات (essence) نیست، بلکه در سطح عینی و جامعه‌شناختی نیز چالش‌هایی پیش روی ناسیونالیسم قرار دارد. در اینجا است که پسامدرنیسم با جهانی شدن مشترکاً ضرباتی را بر پیکر ناسیونالیسم وارد می‌سازند. البته چالش‌های پسامدرنیسم برای ناسیونالیسم، بیشتر به صورت خرده ناسیونالیسم یا فروناسیونالیسم (subnationalism) و گرایشات قوم‌گرایانه ناسیونالیستی (ethnonationalism)، و چالش‌های جهانی شدن بیشتر از موضع فرانسونالیسم (Supra/transnationalism) یا انترناسیونالیسم (internationalism) نمود می‌یابند. در اینجا علی‌رغم قائل بودن به تفکیک مفهومی و تفاوت‌های تئوریک دو مسئله پسامدرنیسم و جهانی شدن باید اشاره کنیم که مسئله مهم در این نوشتار پیامدهای مشترکی است که این وضعیت (condition)

جدید برای موجودیتی به نام ناسیونالیسم ایجاد کرده است؛^۱ یعنی: فربه کردن «جهانی-محلی‌گرایی» در مقابل ملی‌گرایی.

از یک طرف در ادبیات جدید سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، همواره از خرده ناسیونالیسم، فروناسیونالیسم و یا گرایشات قومی در ناسیونالیسم به مثابه پیامد تکثر فرهنگی و چند پاره‌گی فرهنگی زائیده‌ی دفاعیات پسامدرنیست‌ها از تکثر و غیر صحبت به میان می‌آید؛ چنانکه از نظر یان‌کرایب: «تکوین اندیشه پسامدرنیستی در جهت بی‌نظمی یا به عبارت دقیق‌تر به سوی تأکید بر تکثر نظم‌ها و رنگارنگی آن بوده است» (کرایب، ۱۳۸۶: ۲۳۸). اگر جهان‌بینی مدرن درباره گرایش‌های وحدت‌بخش و جاه‌طلبی‌های همشکل‌کننده جوامع ملی نظریه‌پردازی (و نیز آنها را منعکس و مشروع) می‌کرد، دیدگاه پسامدرن توجه خود را به سمت عاملیت اجتماع (community) گردانده است و کانون توجه از جامعه به اجتماعات تغییر کرده است. اساسی‌ترین وجه تمایز این چارچوب نوظهور ادراک و تحلیل «متکثر بودن» آن است» (باومن، ۱۳۸۴: ۹۳-۹۲). این اجتماعات می‌تواند شامل قومی، انجمنی، انجمنی شبه قبیله‌ای،^۲ انجمن فراملی هویتی، صلح‌سبز، فمینیستی و... باشند.

از سوی دیگر پیامد این وضعیت جدید، خود را به صورت فراناسیونالیسم و انترناسیونالیسم نشان می‌دهد که منظور ایجاد شدن فضای جهانی‌ای (متشکل از سازمان‌ها، نهادها [و هویت‌یابی‌هایی] که دیگر مبنای خود را از دولت - ملت نمی‌گیرد) است که اقتدار دولت ملت را بر محیط سرزمینی خویش شکانده است و از تداخل فرایندهای تصمیم‌گیری داخلی و جهانی سخن به میان می‌آورد (گیببیز و ریمر، ۱۳۸۴: ۱۵۷-۱۵۶). به این معنا شالوده‌شکنی‌های پسامدرنی و سبک زندگی مصرف‌محور و بیانگرباورانه (experssionistic) پسامدرنیستی که به نوعی خود را با امکانات ایجاد شده در اثر گرایشات جهانی شدن تغذیه می‌کند، عرصه را برای ظهور انسانی جدید فراهم کرده که دیگر صرفاً دال‌های هویتی خود را از اجتماع بسته دولت - ملت محور دریافت نمی‌کند، بلکه در عین حال که خود را با یک مبنای ملی و حتی قومی تعیین هویت (Identification) می‌کند، قابلیت و امکان این را دارد که همانند انسان‌هایی در نقاط دیگر جهان براساس نشانه‌های عام جهانی، خود را تعریف کند.

۱. در این نوشتار چه در بحث قبلی (حاکمیت)، و چه بحث بعدی (دولت ملی) نیز همین نوع رویکرد مدنظر است.

۲. اشاره به همان مفهومی که میشل مافزولی (mishel maffesoli) جامعه‌شناس فرانسوی مدنظر داشت، یعنی: قبیله‌گرایی جدیدی که در فضای پسامدرن و سایبرنتیک، از گردهم آمدن افرادی شکل می‌گیرد که بیشتر در فضاها مجازی و شبکه‌های اینترنتی با هم در ارتباطی سست، غیر عاطفی و زودگذر هستند و در حالیکه معایب قبیله‌گرایی قدیم را داراست، اما هیچ یک از مزایای آن (برای مثال همبستگی عاطفی) را هم ندارد.

شلوار جین و کوکاکولا که مورد تاکید بودریار بودند، به این معنا می‌توانند مثال‌های خوبی برای سبک زندگی پسامدرنی جهانی شده باشند.

علاوه بر این دو نوع نگرش، برخی از پیدایش «ناسیونالیسم‌های جدید» صحبت به میان آوردند که به مثابه واکنش‌هایی هستند که در برابر موج پسامدرنی و جهانی شدن «دولت-ملت‌زدا»، قصد دارند که ناسیونالیسم دولت-ملت محور را تقویت کنند. از یکسو چالش‌هایی که هویت فردی و ملی با آنها روبرو است و فروپاشی فراروایت‌های مدرنیته به نقطه‌ای رسیدند که دیگر نمی‌دانیم چیستیم و برای حفظ نشانی از شخصیت خود به سنگین‌ترین و واپس‌گراترین فصول مشترک پناه می‌جویم که همانا خواستگاه‌های ملی ما و کیش و آیین نیاکان ما است، و از سوی دیگر آگاهی بیش از حد به هویت که حکم طرح (پروژه) را دارد نه حکم یک چیز داده شده را - بر ساخته‌ای که قابل «دخول و تصرف» است - همراه با گفتمان حقوق بشر که بیش از پیش فراگیر می‌شود، نوعی سیاست بازشناسی یا تصدیق دو جانبه به وجود آورده است. لذا هویت‌های محلی اینک هم در عرصه‌های ملی و هم در مجامع بین‌المللی به شدت محل بحث، منازعه و مجادله‌اند. اما این ناسیونالیسم‌های جدید آن اصلاتی را ندارند که ناسیونالیسم‌های قدیم داشتند، چرا که قادر به «به کرسی نشاندن حق برتری خود» و تولید روایت‌هایی در خدمت دولت ملی قدرتمند نیستند، چرا که شرایط پسامدرنیته چنین امکانی را از آنها سلب کرد (واکر، ۱۳۸۳: ۲۶۹-۲۶۸).

در نهایت، از منظری پسامدرن، ناسیونالیسم دیگر آن نیروی موثری نیست که موجب دولت ملی باشد یا آن را از نو بسازد. دولت‌های ملی از این پس نه می‌توانند به عنوان حاملان اصلی هویت جمعی به شکل موثری عمل کنند و نه حافظ آن نوع پروژه‌ی مرکزیت دهنده وحدت بخشی باشند که در آغاز بر پایه‌ی آن تعریف و تعیین می‌شدند.

دولت ملی

فرض سنتی نظریه‌های روابط بین‌الملل که تنها دولت‌های ملی بازیگران سیاست بین‌الملل را تشکیل می‌دهند، اساساً ریشه در آن نوع نظریه‌پردازی داشت که بعد از پایان جنگ جهانی دوم آغاز شده بود و بسیار انتزاعی و غیرتاریخی بود و با برخوردی تقلیل‌گرایانه سعی می‌کرد تا نظریه‌پردازی در روابط بین‌الملل را به سطح گزاره‌ای انتزاعی و با کارکردی پیشگویانه کاهش دهد (قوام، ۱۳۸۱: ۵). دشواری ویژه در رهیافت رئالیست‌ها نیز ناشی از این بود که درباره نقش بازیگران برون‌کشوری به پیشداوری می‌پرداختند و اینها را همچون فرع نسبت به کشور به شمار می‌آوردند که در اثر محدوده سرزمینی محدودیت یافته‌اند (هابدن، ۱۳۸۹: ۸) اما از دهه ۱۹۸۰ به بعد، جستجوی یک قالب فکری مناسب شدیداً ادامه یافت و حوزه مطالعاتی روابط

بین‌الملل را دچار تفرقه ساخت؛ تفرقه‌ای که تا حدودی از رها کردن نظام بین‌المللی که دولت‌ها واحدهای مرکزی آن را تشکیل می‌دادند ریشه می‌گرفت. همانطور که کی جی هالستی و سایرین اشاره کردند، از دهه ۱۹۸۰ به بعد قالب فکری دولت محور (state-oriented) با چالش‌هایی روبرو شد (دوئرتی و فالتزگراف، ۱۳۸۴: ۸۲۷).

در ارتباط با چالش‌های پیش روی تحلیل سنتی دولت محور، گیبینز و ریمر معتقدند: «فرایندهای پسامدرنیاسیون و جهانی شدن، ماهیت دولت-ملت سرزمینی و همچنین ارزش‌ها و نهادهای سیاسی را دستخوش تغییر و دگرگونی کرده‌اند... نظم سیاسی قدیمی که در حول دولت شکل می‌گرفته در حال ذوب شدن است و نیز فرایندهای بازسازی یا تغییر ساختار (restructuring) باعث شکل‌گیری انواع اقتدارهای سیاسی متداخل و به هم پیوسته شده است. دولت جدید هم پاسخی به تغییرات جامعه‌ای پسامدرن است و هم واکنش به فرایندهای بیرونی جهانی شدن» (گیبینز و ریمر، ۱۳۸۴: ۱۵۵). با استفاده از این رویکرد گیبینز و ریمر می‌توان این بحث را در دو سطح مطرح کرد.

الف- چالش پسامدرنیته و جهانی شدن پیش روی دولت - ملت؛ از دید واکر، سیاست مدرن اساساً یک برساخته اجتماعی است که بر عرصه سیاست مکانی (spacial politics) مبتنی بر تمایز میان داخل و خارج- یعنی فرض مهم بسیاری از نظریه‌ها و برداشت‌ها از روابط بین‌الملل از جمله رئالیسم- تکیه داشت. فرض بر هویت یکپارچه دولتی واحد بود که سیاست در درون آن معنا می‌یافت (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۲۷۱). همچنین پیدایش ملت که برساخته ناسیونالیسم و جمع واحدی از میهن‌پرستانی بود که خون و تاریخ به هم پیوندشان می‌داد و آگاهی از «دیگران» (دشمن بالقوه) به همان متصلشان می‌کرد همزمان با انگیزه بی‌امان دولت مدرن به یکدست کردن افراد بود (واکر، ۱۳۸۳: ۲۶۷). این روایت مدرنیستی از همگرایی که بخش زیادی از تفاوت‌های موجود در خط سیر، زمان و محتوای حرکت را نادیده می‌گیرد، "تمایز بخشی" ای در ارتباط با حاکمیت و آنارشی نیز هست؛ حاکمیت متضمن در اختیار داشتن قدرت و اقتدار مطلق در درون قلمرو خاصی به نام دولت بود (گیبینز و ریمر، ۱۳۸۴: ۱۶۳-۱۶۲). رئالیست‌ها دولت را اساس نظام بین‌الملل می‌دانند لذا بر حق حاکمیت دولت‌ها پافشاری می‌کنند (sovereignty is the constitutive principle of international political system) (عسگرخانی، ۱۳۸۳: ۲۶۷). حتی ونت سازه انگار نیز در تحلیل نهایی می‌پذیرد که بهترین بازیگران عرصه سیاست جهانی دولت‌ها هستند و سلطه آنها بر این عرصه ادامه خواهد یافت و صراحتاً می‌گوید که او نیز دولت‌گرا و رئالیست است (ر.ک: ونت، ۱۳۸۴).

پسامدرنیته با واکاوی در چگونگی برساخته شدن بسیاری از مفاهیم روابط بین‌الملل مبتنی بر زمینه دولت - ملت محور و با اشاره به برساختگی خود دولت-ملت، ضمن این که عملاً این

مفاهیم را واسازی می‌کند، از لزوم بازنگری فرایند نظم‌یابی سیاست جهانی صحبت می‌کند. تبعاً نگاه خاص پسامدرن‌ها به دولت، متأثر از نوع نگاه آنها به سیاست و قدرت است و تغییری که در نوع نگاه پسامدرنی نسبت به این دو مقوله (در مقابل نگاه مدرن) ایجاد شده، جهت‌گیری‌های خاص پسامدرنی را نسبت به دولت ایجاد کرده است.

برای مدرنیته موضوع سیاست، حفظ نظم و تغییر در درون و بین دولت‌ها بوده است، اما برای پسامدرنیست‌ها چالش‌های دولت از لحاظ درونی و بیرونی افزایش یافته و تغییر کرده‌اند، تا آنجا که ساختار نظام درون ساختاری تحت فشار زیادی - اگر نه در بحران - هستند. «پسامدرنیسم سه معیار سیاست مدرن را به تدریج نابود می‌کند، این سه معیار عبارتند از: «ملت، طبقه، و اعتقاد به تحول فراگیر و گسترده جهان» (وارد، ۱۳۸۴: ۲۳۱).

ورود ضد مبنای پسامدرنیسم به عرصه سیاست در درجه اول به معنی ورود به یک عرصه سیاست «فرامتافیزیکی» است که در چارچوب آن از روی استدلال نمی‌توان به هیچ اصول سیاسی متقن و خدشه‌ناپذیر عقلی دست یافت یا به طور پیشینی از اصولی دفاع کرد. به این ترتیب، «بازی زبانی» (لیوتار)، «رژیم‌های حقیقت» (فوکو)، «حاد واقعیت» (hyperreality) (بودریار)، «حضور» (دریدا)، جایگزین حقایق سیاسی متافیزیکی می‌شوند؛ به گونه‌ای که دیگر نمی‌توان به یک حقیقت ثابت و قابل ارجاع در سیاست استناد کرد. البته این به معنای پایان سیاست، بی‌تصمیمی و تعلیق سیاسی نیست، چرا که پسامدرنیست‌ها در عرصه سیاست به رغم ضد مبنا بودن، به دلایل علمی اصول سیاسی‌ای برای خود دارند که برمی‌گردد به رسالتی که فیلسوف برای خود قائل است که همان تدوین موازین سیاسی است و این اصول باید دموکراتیک و در جهت حمایت از فراخوان اغیار به عرصه تصمیم‌گیری باشد (معینی، ۱۳۸۵: ۱۴۸-۱۳۸). در واقع باید گفت پسامدرنیسم ضد سیاسی نیست، بلکه سیاست متفاوتی را پیش رو قرار می‌دهد؛ سیاست معطوف به سلب زندگی، توجه به غیریت‌ها و تکثر، و به طور کلی «خرده سیاست» در مقابل «کلان سیاست» مدرنیته (وارد، ۱۳۸۴: ۲۳۳-۲۳۱) به این معنا، امر «فراسیاسی» پسامدرنیست‌ها در واقع نوعی بازگشت به «امر سیاسی» و چیستی مساله سیاست است و با مخدوش کردن مرزبندی‌های موجود بین امر سیاسی و غیرسیاسی، نگرش‌های سیاست زده‌ای را که همه چیز را به مناسبات قدرت و تحولات درون حکومت‌ها محدود می‌کنند به چالش طلبیده است. پس تلقی پسامدرن از عمل سیاسی به منزله‌ی چیزی است که می‌تواند در معمولی‌ترین و پیش پا افتاده‌ترین سطوح روی دهد (معینی، ۱۳۸۵: ۱۵۱-۱۴۹).

قدرت از مفاهیم بحث‌انگیز در مطالعه روابط بین‌الملل است که کاربرد آن غالباً حاکی از ابهام است و به عنوان یک اصطلاح شباهت‌هایی با اجبار (coersion)، نفوذ (influence) و... دارد. سنت قدرت در روابط بین‌الملل به صورت پایداری با سنت رئالیسم در نوشته‌های

مورگنتا [و شوآرنبرگ] همراه شده است (ایوانزونونام، ۱۳۸۱: ۶۷۵-۶۷۴). مفهوم قدرت متأثر از آرا پسامدرن‌هایی چون فوکو دچار تغییرات اساسی‌ای شده که می‌تواند نظریه روابط بین‌الملل را نیز متأثر سازد، چرا که زمینه‌ای که قدرت و سیاست در آن از بالا به پایین تعریف می‌شده، یعنی ساختار دولت ملت دارای حاکمیت، دچار چالش‌های معرفتی و نیز عینی اساسی گشته است و به تبع آن علم روابط بین‌الملل رئالیستی دولت محور نیز از تأثیرات آن مصون نخواهد ماند.

از نظر میشل فوکو قدرت را باید در ظرف کاربردها و تاثیراتش تحلیل کرد و در رابطه (Relationship) و جزئیات اعمال اجتماعی دید، یعنی در جاهایی که قدرت، تاثیراتش را به صورت «ویژگی‌های ریز» (microphysics) و غیرمحسوس بر جای می‌گذارد. این قدرت، مولد (productive) است به این معنی که تأسیس کننده است و برای ایجاد انواع خاص از بدن‌ها و ذهن‌ها به شیوه‌هایی که از دید مدل قدیمی تر قدرت به مثابه حاکمیت پنهان مانده، عمل می‌کند. قدرت متکثر است و از سوی یک مرکز سیاسی واحد به عنوان دارای یک گروه نخبه یا منطق نهادهای بروکراتیک اجرا نمی‌گردد بلکه از جاهای بی‌شماری اعمال می‌شود. دانش (knowledge) که عمومی‌ترین مفهوم "مولد سازنده" قدرت است و به شدت در تولید بدن‌ها و ذهن‌های مطیع دخالت دارد همان «گفتمان» (discourse) است: حوزه معناداری که شرایطی را برای اجرا، اندیشه و عمل فراهم می‌سازد. دانش به مثابه گفتمان، دانش جهان «واقعی» که قبل از این دانش وجود دارد نیست، بلکه موضوعات دانشی است که گفتمان "نمایش" می‌دهد و آن را «واقعی» می‌سازد (نش، ۱۳۸۵: ۳۹-۳۸ و ۳۱۸).

امروزه نیز بسیاری از مباحث پسا رئالیستی درباره قدرت با برقراری تمایز اساسی بین قدرت به معنای توانایی یا دارایی (possession) و قدرت به معنای یک رابطه (Relationship) شروع می‌شود. برخی از نویسندگان بر این گمانند که در صورتی که از اصطلاح توانایی برای مفهوم اول استفاده شود و قدرت برای مفهوم رابطه‌ای حفظ شود، این سردرگمی ممکن است کاهش یابد (ایوانزونونام، ۱۳۸۱: ۶۷۵). به هر حال بسیاری از نظریه‌پردازان جامعه پسامدرن معتقدند دیگر قدرت توسط یک دولت یا طبقه یکپارچه و یکدست و یگانه که خودش را به مردم تحمیل کند اعمال نمی‌شود، بلکه قدرت از طریق شبکه‌های ظاهراً کوچک و ملموس زندگی روزمره اعمال می‌شود. امروزه هر چیزی از تبلیغات و دیگر اشکال بازنمایی گرفته تا روابط فردی و خرید کردن را می‌توان درگیر نظام‌های متکثر قدرت دانست (وارد، ۱۳۸۴: ۲۳۲).

بنابراین، با تغییر مفهوم سیاست و قدرت در پسامدرنیسم، زمینه‌ای که این مفاهیم در معنای قبلی (مدرن) خود در آن هویت می‌گرفت (یعنی ساخت دولت-ملت دارای حاکمیت) دچار چالش‌هایی می‌شود و کانون معنایی سیاست و قدرت، متکثر و پراکنده و التقاطی (eclectic)

می‌شوند. اساساً برای پسامدرن‌ها دولت یک موجودیت دارای اصالت و ذات تلقی نمی‌شود، بلکه «یک ساخت‌بندی تاریخی است. خانه تاریخی که گاه از باقیمانده‌های ساختارهای سیاسی دیگر و گاه از ساختارها و مواد جدید ساخته شده است» (گیبیزوریمر، ۱۳۸۴: ۱۶۲).

آنچه امروزه در ارتباط با دولت به مثابه یک "ساخت تاریخی مرتبط با کنشگران و فرایندهای جدید" قابل در نظر گرفتن است، نیروها و فرایندهای جهانی شدن است. در این ارتباط می‌شود مجدداً- مسامحانه- همپوشانی پسامدرنیسم و جهانی شدن را در به چالش طلبی مفروضات و نظم دولت- ملت محور یادآور شد؛ پسامدرنیسم و جهانی شدن، روندهایی هستند که ماهیت دولت ملی سرزمینی، ارزش‌ها و موسسات سیاسی را از خود متأثر ساخته‌اند. نظم قدیم سیاسی درخصوص دولت در حال از بین رفتن است و روند تجدید ساختارها، اقتدارهای سیاسی متفاوتی به وجود خواهد آورد (توحیدفام، ۱۳۸۱: ۲۵۱). «جهانی شدن به مجموعه فرایندهای پیچیده‌ای اطلاق می‌شود که به موجب آن، دولت‌های ملی به نحو فزاینده‌ای به یکدیگر مرتبط و وابسته می‌شوند و همین وابستگی و ارتباطات برای مفهوم حاکمیت ملی دولت ملی مشکلاتی ایجاد می‌کند... از لحاظ سیاسی با ظهور و گسترش اختیارات نهادهای سیاسی جهانی، تحولات چشمگیری در حوزه قدرت و حاکمیت دولت‌های ملی و ماهیت نظام بین‌المللی رخ نموده است... و به طور کلی ویژگی‌های اصلی دولت ملی در حال زوال است» (نش، ۱۳۸۵، ۱۲-۱۰). برای برخی، این سرزمین‌زدایی (deterritorialization) از حیات اجتماعی و سیاسی نمایانگر یک بازگونی دولت- ملت است؛ به همین نحو، «یکی از جنبه‌های عمیق سیاست پسامدرن، به هم پیوستگی سیاست بین‌المللی، ملی و اقتصاد و فرهنگ است. نه تنها بازیگران، ساختارها و نیروها بیشتر به هم متصل شده‌اند، بلکه در تمامی سطوح از یک بخش به بخش‌های دیگر تداخل و همپوشانی ایجاد شده است» (توحیدفام، ۱۳۸۱: ۲۵۲-۲۵۱).

همچنین از زاویه‌ای اقتصادی، فرایند بین‌المللی شدن باعث خواهد شد کالاها، خدمات و سرمایه به شدت از مرزهای ملی گذشته و تحولاتی را در داخل دولت‌های مستقل به وجود آورد که باعث بحران در سیاست‌های داخلی کشورها خواهد شد (عسگرخانی، ۱۳۸۳: ۲۰۱).

بنابراین، با تحولات نظری- عینی کنونی می‌شود دولت- ملت را با تغییرات درونی و بیرونی مهم مواجه دید که ساماندهی زندگی سیاسی، اجتماعی، بین‌المللی را به شیوه‌ی گذشته امری ناممکن می‌سازد. «تغییرات درونی» عبارتند از: ۱) بار اضافی (overload)؛ یعنی نیاز به کم کردن از مسئولیت‌های دولت، ۲) تداخل یا روی هم قرار گرفتن (Imberication)؛ یعنی آمیختگی شدید حوزه عمومی (دولتی) و خصوصی و عدم امکان تفکیک این دو، ۳) میانجیگری منافع؛ یعنی ظرفیت دولت برای این کار کم شده است و نیاز به ورود بازیگران خارجی و مصرف‌کنندگان داخلی به عرصه تصمیم‌گیری است، ۴) تغییرات ساختاری؛ یعنی

کاهش قدرت بروکراسی و افزایش فرایند تمرکززادی، (۵) خرده- ناسیونالیسم‌ها، تکثر فرهنگی و چندپارگی و نقش رسانه‌ها در این مسئله، (۶) انگیزه‌ها و جهت‌گیری‌های ذهنی؛ یعنی افزایش توجه «خود» (self) به رضایت در سبک زندگی. «تغییرات بیرونی» نیز عبارتند از: (۱) حاکمیت تسلیحاتی؛ یعنی همکاری در امور دفاعی در جهت مقابله با تروریسم، (۲) حاکمیت اقتصادی؛ یعنی نیاز به همکاری با سایرین در اثر ادغام در فضای اقتصاد جهانی فراملی، (۳) سازمان‌های بین‌المللی و فراملی؛ یعنی کاهش قدرت و نفوذ دولت در اثر افزایش قدرت این سازمان‌ها، (۴) تصمیم‌گیری؛ یعنی خارج شدن تصمیم‌گیری از حالت یکجانبه‌ی داخلی آن و بین‌المللی شدن فرایند تصمیم‌گیری، (۵) فرهنگ‌های فراملی و جهانی؛ یعنی اشاره به تغییر یافتن اعتقادات و وفاداری‌ها و جهت‌گیری‌های شهروندان در اثر فرایندهای جهانی (گیبینز و ریمر، ۱۳۸۴: ۱۶۷-۱۶۳).

ب- ساخت‌بندی مجدد سامان سیاسی در شکل دولت بین‌المللی شده (internationalized state)؛ در عصر کنونی با چالش‌های ایجاد شده پیش روی دولت-ملت در اثر چالش‌های معرفت‌شناختی پسامدرن و تحولات جهانی شدن، نمی‌توان از امکان ساماندهی زندگی سیاسی و جمعی بدون توجه به این تحولات رخ داده، صحبت کرد. پس دولت جدید نه به همان مفهوم دولت مدرن ملی، بلکه به معنای ترکیبی از هنجارها و قوانین و نهادهای مدیریت‌کننده زندگی بشر متناسب با تحولات روز، باید به ساخت‌یابی مجدد (restructuring) روی آورد. به این معنا همانطور که گیبینز و ریمر در «سیاست پسامدرنیته» گفتند: دولت جدید هم پاسخی به تغییرات جامعه‌ای پسامدرن است و هم واکنشی به فرایندهای بیرونی جهانی شدن؛ دولت جدید که بین کارآمدی و مشروعیت فزاینده‌ی ساختارها و ارزش‌های بین‌المللی و فراملی از یکسو و چند پاره شدن ساختارها و ارزش‌های قدیم و بازتولید مجموعه‌ای از ارزش‌ها و ساختارهای جدید در درون دولت، از سوی دیگر گرفتار آمده است، باید برای رویارویی با این کشمکش‌ها و نیازهای در حال تغییر افراد و منافع جدید بازسازی شود. اینجاست که می‌شود مفهوم «دولت بین‌المللی شده» را به کار برد: شکلی از دولت که اخیراً به عنوان جنبه‌ای از حکومت جهانی در حال توسعه است و به واسطه‌ی مشارکت در توافقات بین‌المللی به ویژه توافقاتی که شهروندان را تابع حقوق بین‌الملل می‌کند، حاکمیتش را با نهادهای بین‌المللی تقسیم می‌نماید (نش، ۱۳۸۵: ۳۱۶).

یورگن هابرماس در «جهانی شدن و آینده دموکراسی: منظومه پساملی» چنین رویکردی دارد؛ جهانی شدن در مفهوم مورد استفاده‌ی او یعنی «پساملی» (post-national)، منادی ختم دوره‌ی سلطه‌ی جهانی دولت-ملت به مثابه الگوی اصلی سامان سیاسی است. نگرش وی به جهانی شدن تا حدودی منفی می‌نماید، آنجا که «بی‌الگوی» در فضای پساملی را به مثابه‌ی امری خطرناک در نظر می‌گیرد؛ البته راهکار خود را نیز ارائه می‌دهد: جهانی شدن نیز به مانند سایر دوران‌های مدرنیته

که ما «باز-گشودگی اقتصادی» مرزها را داشتیم یک بازگشودگی است و برای جلوگیری از نقش تخریبی آن (یعنی چالش‌های اقتصاد جهانی برای دموکراسی) باید مثل همیشه که بعد از این بازگشودگی‌ها یک «باز- بسته شدگی» سیاسی داشتیم، این بار نیز سامان سیاسی جدید در عرصه‌ی فراملی تدارک ببینیم که همان «دموکراسی جهان وطنی» (cosmopolitan) است، یعنی: گسترش فرایندهای تصمیم‌سازی در سطح جهان (هابرماس، ۱۳۸۰: ۱۶۳-۹۱). اصطلاح پساملی به مجموعه‌ای از پدیده‌های معاصر با ابعاد و انواع متفاوت اشاره دارد: مهاجرت، حضور فزاینده‌ی شبکه‌های رسانه‌ای و انجمن‌های فراملی اجتماعی/ اقتصادی، حتی بیش از ملل داخلی، سیاست خارجی ضعیف شده بومی، و حضور اقلیتهای فرهنگی در دموکراسی‌های معاصر؛ فرض بر این است که همه‌ی اینها صلاحیت دولت را برای مداخله و تنظیم سیاست فرسوده می‌کنند ... هابرماس صراحتاً تأکید کرد که تکامل تئوریک نباید به درون «دام سرزمینی» بیفتد (Requejo, 2005: 96-98).

به زعم اولریش بک اشکال جدید سیاست در حال به وجود آمدن هستند که به طور مستقیم به دولت- ملت نمی‌پردازند. از نظر وی دولت اخیراً پشت دروازه‌های دولت - ملت مدرن دوباره ساخته شده است و باید خودش را با وضعیت جدید جامعه‌ی خطرپذیر و سیاست فرعی جنبش‌های اجتماعی، ابتکارات، اقدامات جدید مدنی، انجمن‌های حرفه‌ای و .. انطباق دهد. در مطلوب‌ترین حالت این امر به تشکیل «دولت میزگردی» (Round- table state) منجر می‌شود که در آن گروه‌های مختلف حول سیاست‌های بین‌المللی بحث می‌کنند (نش، ۱۳۸۵: ۹۴-۹۲). دولت جدید به این معنا همیشه «بازتابی» خواهد بود و به ساختارها، فرایندها و بازیگران کهن و جدید واکنش نشان می‌دهد. بعید است که از درون این فرایند بازسازی و تجدیدساختار، دولت عامی پدید آید و کثرت‌گرایی و ثنویت (Dichotomy) احتمالاً حاکم خواهند بود (گیبیز و ریمر، ۱۳۸۴: ۱۷۰-۱۶۹).

همچنین به منظور ساماندهی بحث از الگوی "میانجی‌گری منافع" که از تحلیل نئوکورپوراتیستی (neo- corporatism) ساندرز (sonders) اخذ شده، استفاده می‌کنیم: در این الگو، امروزه دولت بین کار و سرمایه، کمتر و بین مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان آشکارا بیشتر میانجیگری می‌کند؛ در طرف مصرف، منافع کار به کمک منافع گروه مصرف‌کنندگان جایگزین می‌شود و در طرف تولید، منافع سرمایه ملی به کمک منافع سرمایه فراملی جایگزین می‌گردد (توحید فام، ۱۳۸۱: ۲۵۵).

به طور کلی می‌توان تفاوت‌های دولت جدید با دولت قدیم را به صورت جدول زیر

ترسیم کرد:

دولت قدیم (old State)	دولت جدید (New state)
حاکم (Sovereign)	نه منحصرأ حاکم (Not Exclusively Sovereign)
سرزمینی (Territorial)	نه منحصرأ سرزمینی (Not Exclusively territorial)
نظامی (Military)	غیرنظامی (Non- Military)
حاکمیت تنها (واحد) (Single Rule)	حاکمیت تقسیم شده و همپوشانی شده (Shared Overlapping Rule)
قانون واحد (Single Law)	قانون متداخل و مشترک (Shared Overlapping law)
شهروندی انحصاری (exclusive + citizenship)	شهروندی مشترک (Shared Citizenship)
ملی (National)	چند فرهنگی (Multi- Cultural)
متمرکز (Centralized)	توسعه یافته (Developed)
بوروکراتیک (Bureaucratic)	غیربوروکراتیک (Non- Bureaucratic)
وحدت گرا (Unitary)	غیرواحد (Non- Unitary)
خودمختاری در سیاست‌گذاری (Policy Autonomy)	اشتراک در امر سیاست‌گذاری (Shared Policy)
مالیات گیری و استقلال مالی (Taxation and Fiscal Autonomy)	مالیات‌گذاری مشترک و کنترل مالی (Shared Taxation and Fiscal)
خودمختاری در امور دفاعی (welfare Autonomy)	رفاه ملی (Transnational welfare)

(منبع: توحید فام، ۱۳۸۱: ۲۵۸)

البته بازخوانی نقادانه پسامدرنیستی دولت صرفاً به معنای بازخوانی نهادها، تشکیلات و کارکرد این عرصه سیاسی نیست، بلکه به نقد هنجارها و شیوه‌های مدیریت این منظومه سیاسی نیز توجه دارد. ویلیام کانلی نقدی پسامدرن ارائه کرده است که بر مبنای آن عقیده به حاکمیت دولت، با دموکراسی ناسازگار است، به خصوص در مدرنیته‌ای که اخیراً جهانی شده است. از نظر او شیوه‌های چند جانبه‌ی تعلق داشتن، وابستگی متقابل و تکثیر خطر جهانی که در مدرنیته‌ی اخیر وجود دارد، دوئیتی ساده که درون و برون را از هم جدا می‌کند، پیچیده می‌کند. از نظر او «لازم است که طرز تفکر (ethos) دموکراسی با بریدن دولت در تمامی سطوح، پافراتر از سرزمینی شدن بگذارد». وی نام «دموکراسی غیرمجموع» (Disaggregation democracy) بر آن می‌گذارد که به عبارت بهتر «دموکراسی غیرسرزمینی» (Deterritorialization democracy) خوانده می‌شود (دیوتیاک، ۱۳۸۱: ۱۵۲).

در تحلیل نهایی، علی‌رغم همه این بحث‌ها کماکان دولت‌ها بازیگر اصلی صحنه روابط بین‌الملل‌اند. دولت‌ها مجموعه نهادهای قدرتمندی هستند که در نیروهای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و به راستی نظامی مداخله می‌کنند و به میزان زیادی سرمایه‌گذاری کردند و نمی‌خواهند به سادگی محو شوند (Keating, 2001, 169). اما در هماهنگی با تحولات رخ داده در ابعاد نظری و عملی، امروزه دولت‌های جدید با کمک ساختارها و کنشگران دیگر، حاکمیت برتر بر سرزمین و شهروندان‌شان را اعمال می‌کنند و در خصوص قواعد، ارتشها، ملت‌ها،

تصمیم‌گیری و مالیات‌بندی با دیگران وارد گفتگو می‌شوند. بنابراین، دولت جدید باید خود را با حضور نیروهای فراملی و بین‌المللی سازگار کند و ظرفیت و توانایی خود را برای پذیرش دموکراسی جهانی گسترش دهد.

نتیجه

حوزه‌ی مطالعاتی روابط بین‌الملل به انحاء مختلف از مفاهیم، فنون تحلیلی و بصیرت‌های پسامدرنیست‌ها متأثر شده و این مسئله تأثیرات خود را بیشتر در زیر سوال بردن مفروضات مسلم انگاشته شده و تناقضات درونی و نیز رابطه‌ی آنها با قدرت نشان داد و راه را برای طرح روایات حاشیه‌ای و سرکوب شده از روابط بین‌الملل هموار ساخت. هدف و تلاش اینگونه نوشته‌ها بیش از تظاهر به نابودی، روشن کردن طبیعت متنی تفاوت‌هایی است که تولید شده و توسط روابط بین‌الملل حفظ گردیده‌اند.

مشارکت مهم رویکردهای پسامدرنیستی در نظریه روابط بین‌الملل در ارتباط با «واکاوی دولت ملی دارای حاکمیت» این بوده است که، اولاً: با انتقادی جوهری از حاکمیت، دولت دارای حاکمیت و مواد سازنده آن و همه‌ی استدلال‌های هنجاری آن را زیر سوال برده است و اینکار را با تأکید روی برساختگی و مبتنی بر بازی تمایز بودن این مفاهیم انجام داده است. به این معنا، زیر سوال بردن تضاد میان حاکمیت و آنارشی شالوده‌شکنی نسبت به تضادی بنیادی - که اساس نظریه سنتی رئالیستی روابط بین‌الملل بوده است - محسوب می‌شود. در تقارن با این واسازی مفهومی، ورود فرایندهای برون مرزی ناشی از جهانی شدن به درون فضای تحت حاکمیت دولت، نیز در این شالوده‌شکنی نقش ایفا کرده است. ثانیاً: این متزلزل‌سازی اشکال مرتبط با حاکمیت، مستلزم نامشروع‌سازی مرزها و امکان ایجاد هویت‌یابی سرزمین‌زدایی شده و متزلزل ساختن تطابق فرضی بین سرزمین و هویت سیاسی به مثابه پایه نظریات سنتی روابط بین‌الملل است. به این معنا از ناسیونالیسم - به مثابه اوج این هویت‌یابی سرزمینی - نیز به عنوان یک برساخته‌ی ناشی از بازی هویت و تمایز شالوده‌شکنی می‌شود. در کنار این، ظهور فرانسوئالیسم و فرونسوئالیسم نیز چالش‌های عینی بیرونی است که ناسیونالیسم سرزمینی و دولت محور را تهدید می‌کند. ثالثاً: چالش‌های پسامدرنیستی ناشی از بازتعریف مفهوم دولت، سیاست و قدرت، در تقارن با فشارهای ناشی از جهانی شدن برای دولت ملی (دولت - ملت) نیز این امر را برجسته می‌سازد که ساماندهی زندگی سیاسی و بین‌المللی براساس الگوی سنتی رئالیستی دولت محور امروزه به کژکارکردی منتهی می‌شود که راه حل آن توجه به گفتگویی‌تر شدن فرایند اتخاذ تصمیم است. به این معنا سیاست (و تصمیم‌گیری) دیگر نمی‌تواند صرفاً در داخل فضای سرزمینی واز

بالا اتخاذ شود، بلکه نیاز به توجه به فرایندهای داخلی پایین به بالا و فرایندهای برون مرزی در این پروسه تصمیم‌سازی (decision-making) احساس می‌شود. در کلام نهایی، منطق وابستگی متقابل در حال جایگزینی به جای حاکمیت دولت-ملت محور در فضای سیاست بین‌الملل است. به این معنا، رویکرد پسامدرن به روابط بین‌الملل به ما می‌گوید که نظم قدیم به لحاظ کارکردی، دیگر کارایی ندارد و نظم جدید در حال شکل گرفتن است.

منابع و مأخذ:

الف. فارسی:

۱. اسمیت، استیون (۱۳۸۳) "رویکردهای واکنش‌گرا و سازه‌نگاری در نظریه‌های روابط بین‌الملل"، در: **جهانی شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین** (زمینه تاریخی، نظریه‌ها، ساختارها و فرایندها) ترجمه: ابوالقاسم راه چمنی و دیگران، تهران: انتشارات ابرار معاصر.
۲. افتخاری، قاسم؛ خجسته‌نیا، حسین (۱۳۸۷)، "درآمدی بر علم باز تعریفی در نظریه روابط بین‌الملل"، **فصلنامه‌ی سیاست** (مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی)، دوره‌ی ۳۸، شماره ۲، تابستان، ۷۲-۴۵.
۳. ایوانز، گراهام؛ نونام، جفری (۱۳۸۱)، **فرهنگ روابط بین‌الملل**، ترجمه: حمیرا مشیرزاده؛ حسین شریفی، تهران: میزان.
۴. باومن، زیگمونت (۱۳۸۴)، **اشارتهای پسامدرنیته**، ترجمه: حسن چاووشیان، تهران: قفقوس.
۵. بزرگی، وحید (۱۳۸۲)، **دیدگاه‌های جدید در روابط بین‌الملل: تاویل‌شناسی، پسانوگرایی، نظریه انتقادی**، تهران: نی.
۶. بشیریه، حسین (۱۳۸۲) **لیبرالیسم و محافظه‌کاری: تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم** (جلد ۲)، تهران: نی.
۷. بن، استنلی (۱۳۷۷)، "ناسیونالیسم چیست؟" در: **خرد در سیاست**، گردآوری: عزت‌الله فولادوند، تهران: طرح نو.
۸. تاجیک، محمدرضا (۱۳۸۱)، "گفتمان سردبیر"، در: **گفتمان**، شماره ۵، تابستان.
۹. توحید فام، محمد (۱۳۸۱)، **دولت و دموکراسی در عصر جهانی شدن**، تهران: روزنه.
۱۰. دوئرتی، جیمز؛ فالتزگراف، رابرت (۱۳۸۳)، **نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل**، ترجمه: وحید بزرگی؛ علیرضا طیب، تهران: قومس.
۱۱. دیویتاک، ریچارد؛ درریان، جیمز (۱۳۸۵)، **نظریه انتقادی، پسامدرنیسم، نظریه مجازی در روابط بین‌الملل**، ترجمه: حسین سلیمی، تهران: گام نو.
۱۲. رهبری، مهدی (۱۳۸۵)، "معرفت و قدرت: هویت یگانه و یا چندگانگی هویتی"، در: **پژوهشنامه‌ی علوم سیاسی**، شماره ۳، تابستان، ۹۸-۷۳.
۱۳. سیف‌زاده، سید حسین (۱۳۸۴)، **نظریه‌ها و تئوریهای مختلف در روابط بین‌الملل فردی-جهانی شده: مناسبیت و کارآمدی**، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، زمستان.
۱۴. شهیدی، محمود (۱۳۸۴)، "صلح پسامدرن بر مبنای سازنده‌گرایی"، در: **راهبرد**، شماره ۳۸، زمستان.
۱۵. صدوقی، مرادعلی (۱۳۸۱)، "فراسوی جدال پوزیتیویستی: رهیافت پسامدرن در روابط بین‌الملل"، در: **گفتمان**، شماره ۵، تابستان.
۱۶. عسگرخانی، ابومحمد (۱۳۸۳)، **رؤییم‌های بین‌المللی**، تهران: انتشارات ابرار معاصر، اردیبهشت.

۱۷. فوکو، میشل (۱۳۸۷)، *مراقبت و تنبیه: تولد زندان*، ترجمه: نیکو سرخوش؛ افشین جهاندیده، تهران: نی.
۱۸. قوام، عبدالعلی (۱۳۸۱)، "چالش رهیافتها و نظریات در روابط بین‌الملل"، در: *مقالاتی درباره‌ی روابط بین‌الملل*، (یادنامه‌ی دکتر هوشنگ مقتدر)، تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.
۱۹. کرایب، یان (۱۳۸۶)، *نظریه اجتماعی مدرن*: از پارسونز تا هابرماس، ترجمه: عباس مخبر، تهران: آگه.
۲۰. گیبینز، جان آر؛ ریمر، بو (۱۳۸۴)، *سیاست پسامدرنیته*، ترجمه: منصور انصاری، تهران: گام نو.
۲۱. لاین، دیوید (۱۳۸۱)، "پسامدرنیسم: تاریخ یک ایده"، ترجمه: محمدرضا تاجیک، در: *گفتمان*، شماره ۵، تابستان.
۲۲. مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۴)، *تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل*، تهران: سمت.
۲۳. مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۷)، "جنگ امریکا علیه عراق و ساختار معنایی نظام بین‌الملل"، در: *فصلنامه سیاست* (مجله دانشده حقوق و علوم سیاسی)، دروه‌ی ۳۸، شماره ۱، بهار، ۲۳۹-۲۱۳.
۲۴. معینی علمداری، جهانگیر (۱۳۸۵)، *روش‌شناسی نظریه‌های جدید در علم سیاست: اثبات‌گرایی و فراتاثبات‌گرایی*، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۲۵. نش، کیت (۱۳۸۵)، *جامعه‌شناسی سیاسی معاصر: جهانی شدن، سیاست، قدرت*، ترجمه: محمد تقی دلفروز، تهران: کویر.
۲۶. نقیب‌زاده، احمد، (۱۳۸۵)، "چه عواملی در توسعه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل اتفاق افتاد"، در: *مجله‌ی دانشکده حقوق و علوم سیاسی*، شماره ۷۱، بهار، ۳۷۴-۳۵۵.
۲۷. وارد، گلن (۱۳۸۴)، *پسامدرنیسم*، ترجمه: قادر فخر رنجبری؛ ابوذر کریمی، تهران: ماهی.
۲۸. واکر، ریچل (۱۳۸۳)، "پسامدرنیسم"، ترجمه: محبوبه مهاجر، در: *دایره‌المعارف ناسیونالیسم*، زیر نظر: الکساندر ماتیل، سرپرستان ترجمه: کامران فانی؛ محبوبه مهاجر: کتابخانه‌ی تخصصی وزارت امور خارجه، تابستان، ۲۷۳-۲۵۵.
۲۹. ونت، الکساندر (۱۳۸۴)، *نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل*، ترجمه: حمیرا مشیرزاده، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۳۰. هایدن، استفن (۱۳۷۹)، *روابط بین‌الملل و جامعه‌شناسی تاریخی: فروریزی مرزها*، ترجمه: جمشید زنگنه، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۳۱. هابرماس، یورگن (۱۳۸۰)، *جهانی شدن و آینده دموکراسی: منظومه پساملی*، ترجمه: کمال پولادی، تهران: مرکز.
۳۲. های، کالین (۱۳۸۵)، *درآمدی انتقادی بر تحلیل سیاسی*، ترجمه: احمد گل محمدی، تهران: نی.

ب. خارجی:

1. Keating, Micheal (2001), **Plurinational Democracy: stateless Nationas in a post-sovereignty Era**, New York: Oxford University press.
2. Luke, Timoty. W (2003), **Postmodern Geopolitics in the 21st century: lessons form the 9/11/01 Terrorist Attaks**, in: <http://www.cusa.uci.edu/>.
3. Maiz, Ramon (2005). "Nation and deliberation", in: **Democracy, Nationalism and Multiculturalism**. Edited by: R. Maiz, F. Requejo, London: Routledge.
4. Malpas, Simon (2005), **postmodernism**, London: Rutledge.
5. MC Lean, MC Millan, A (2003), "post modernism", in: **oxford concise Dictionary of politics**, New York: Oxford university press, pp. 429- 430.
6. Requejo, Ferran (2005), "Multinationalism, not, post national federalism, in: **Democracy, Nationalism and Multiculturalism**, Edited by: R. Maiz. F. Requejo, London: Rutledge.